



## پرنده عاشق!

آنها مانند يك دسته «گر»  
سرود زندگی  
میخوانند  
ولی  
به هنگام  
مرگ  
نرها  
آواز  
مرگ  
سر میدهدند

ماجرای این پرندگان را در صفحه ۶ بخوانید

## یک فتنه نو در صحنه هنر و ادب فرانسه



هلان سیکسو آوایی بلند در دفاع از زن .  
او جانشین «سیمون دو بووار» است با  
صدائی کشیده تر و رساتر

فرانسویان، شگفت زده، مفتون این فتنه نوشته اند. فرانسه، همواره در تاریخ خود، حتی در اعصار تاریک بردگی زن، زنان برجسته پرورده است و اما همیشه در میان این زنان، برجسته ترین بوده است که دیگران با او، فاصله بسیار داشتند.

«هلن سیکسو» چنین زنست. در دانشگاه نو بدید «ونسن» واقع در جنگل انبوهی به همین نام در جنوب شرقی پاریس، تدریس می کند. دانشگاه ملی به قول فرانسویان، متفاوت با هر دانشگاهی در جهان: «یک واحد آموزش عالی بسیار وسیع، که به شیوه‌نی بسیار آزادمنشانه، اداره می شود» باز به گفته فرانسویان این جا، گفت و شنود آرزونی استاد و دانشجو در حد نسبی بر قرار است. این جا هیچ قید و بندی دانشجو را به تعبد و بردگی در مقابل استاد، و نمی دارد. رابطه زیبا و سرور انگیزی، این دو را به یک موجود تبدیل می کند. این دانشگاه را، تنها دستاورد بهار دیوانه ۶۸ می نامند: زمانی که اعتراض جوانان، ارزش های پذیرفته‌ی جامعه محافظه کار فرانسه را تا بن لرزاند. «هلن سیکسو» در بخش ادبیات انگلیسی این دانشگاه تدریس می کند. پایان نامه دکتریش، رساله‌نی جذاب و پر اطلاع و خردمندانه در باب دنیای رمزوراز امیزرمان نویسن نامدار

نوشتن برای من، رابطه‌نی عاشقانه ست، موضوع عشق و مغالزه ست، ضرورتی ست چون دم و بازدم، و نیازی ست به همان اندازه عاجل که خفتن، برخاستن، درآغوش گرفتن، زادن و شیردادن زن باید بیافریند، بیافریند، بیافریند تا بتواند خود را در این جهان مردانه مردانه مردانه، مستقر سازد.

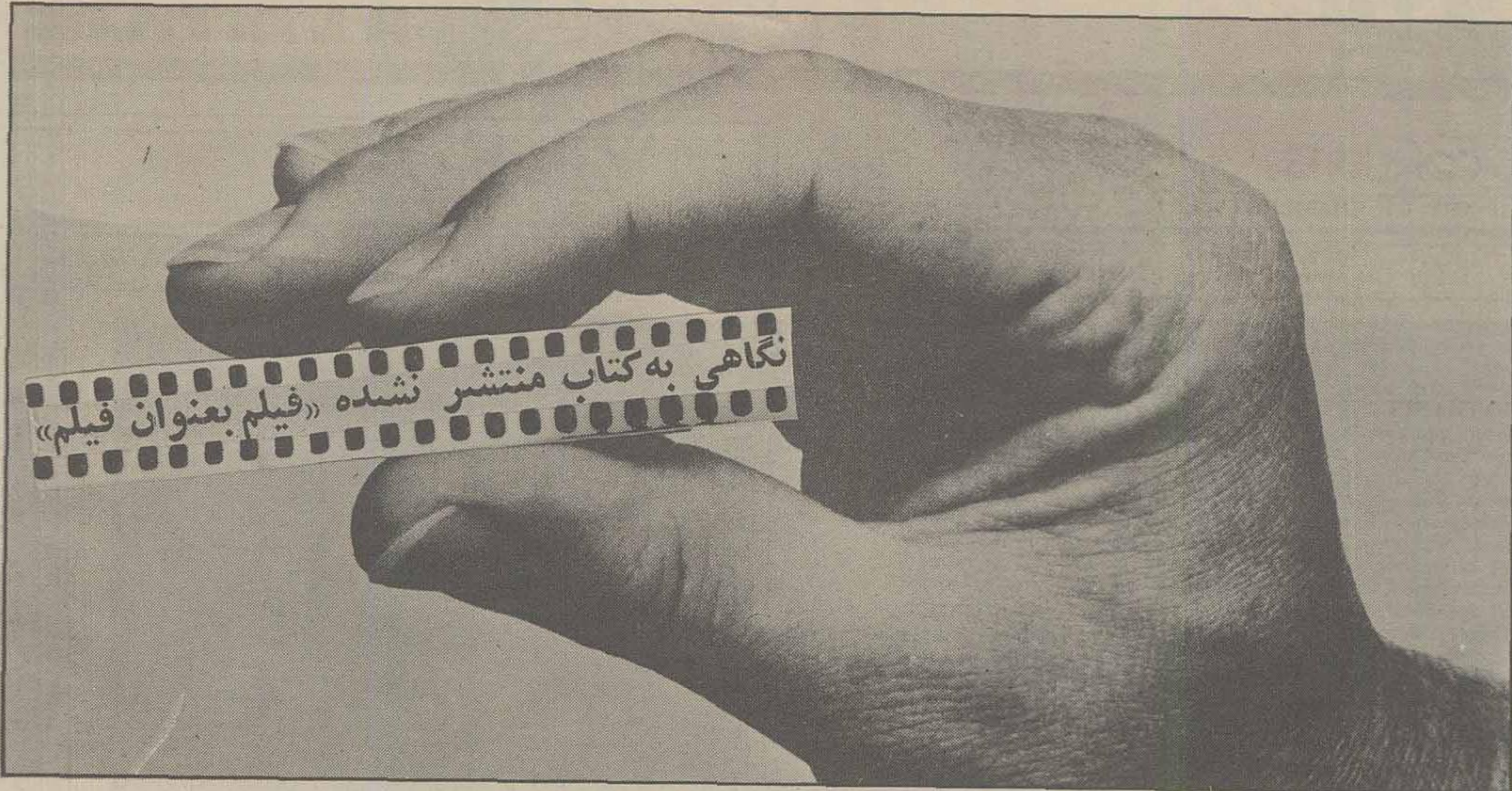
در عرصه فرهنگ و هنر فرانسه، هر پرچمی که به خاک می افتد، پرچم دیگری، با اهتزاز بیشتر، جوان تر، و شادتر، بر جای آن افراشته می شود: «سارتر»، خسته ست و در کنج انزوای خویش غنوده است «میشل فوکو»، شمشیرکشی، خود را به صحنه می افکند. «سیمون دو بووار»، با همه شورزیست که در تن دارد و با همه توش و توان که در روان دارد خرد خرد گوشه گیر می شود، و به جای او، زنی آتشین تر، منطقی تر، کاونده تر، حتی زیباتر، می آید، زنی به نام «هلن سیکسو»، ۳۹ ساله، با صورتی ظریف، چشمانی سیاه، کاونده و پرسش گر. گرچه هنوز آوازه اش از محدوده مرزهای فرانسه، سرازیر نشده است،

زنی آتشین، منطقی  
کاونده  
و حتی زیبا  
فرانسویان را  
شگفت زده  
و مفتون ساخته است

اینک در میهن خود، شخصیت فرهنگی روزبه شمار می رود. این زن هوشمند، اکنون می رود جای «سیمون دو بووار» را در ادب و هنر فرانسه بگیرد. در این جا آنچه مطرح است، فقط نظرها و شیوه نویسنگی اوست.

حسین مهری، همکار ما و نماینده روزنامه اطلاعات در پاریس، گفت و شنودی کرده است با «هلن سیکسو» زن برجسته فرانسوی استاد دانشگاه و نویسنده پرکار و اندیشه ورز که





محمد تهامی نژاد در زمینه کارهای مطبوعاتی بویژه نقد فیلم فعالیت داشته، کارهای عملی خود را در حیطه سینما با دستگیری در فیلمهای اولیه پرویز کیمیای و دستگیری ناصر تقوایی در «صادق کرده» آغاز کرده است، از سه سال پیش تاکنون، خود مشغول ساختن فیلمی شده است درباره تاریخ سینمای ایران تحت عنوان (سینمای ایران از مشروطیت تا سپتا).

اکنون مشغول ترجمه کتابی است، بانام «فیلم بعنوان فیلم» نوشته «وی - اف - پرکینز». نویسنده در این کتاب با بررسی نظریات تئورسین های معتبر سینما مباحث مهم و پیچیده ای را در حیطه سینما مطرح میسازد. نوشته ای که در زیر می آید شامل قسمتهایی از دو فصل این کتاب است در ارتباط بانظرگاه مترجم.

# واقعیت گرایی در سینما

\* «درسال ۱۹۱۱ «ویلیام دومایل» که بعدها سینماگر برجسته ای شد، سینما را دولت مستعجلی توصیف کرد که: «با عنان گسیخته ترین تصورات نیز هیچکس نمی تواند انتظار داشته باشد، به جایی برسد که بتوان آنرا هنرنامید. بیست و دو سال بعد نظریه پرداز، رودولف ارنهیم نوشت: «هنوز تحصیلکردگان فراوانی وجود دارند که قویا امکان هنر بودن فیلم را منکر می شوند، آنها در حقیقت می گویند، فیلم نمی تواند هنر باشد زیرا جزاین که بطور مکانیکی واقعیت را بازسازی کند، کاری انجام نمی دهد. تا این که درسال ۱۹۴۷ منتقد فیلم روزنامه ایزوروفتوی داد «فیلم چیزی جز، تکه هائی از سلولئید و جریان برق نیست و از این رو به طور قطع بیان کرد که فیلم یک هنر نیست و در موقعیت یک ابزار الکتریکی، با یک اختراع مکانیکی، خلایق وجود ندارد، آنها تنها قادر به بازسازی هستند و آنچه را که آنان بازسازی کنند هنر نیست. چنین عباراتی، بخشی از زمینه ای بود که نظریه فیلم علیه آن قد علم کرد و چون سینما عموما توسط افراد با فرهنگ تخطئه می شد، حامیان سینما در وهله اول برای بالا بردن شان سینما ارجحیت قائل شدند.» آنچه در بالا آمد، سرآغاز کتاب «فیلم به عنوان فیلم» نوشته: «وی، اف، پرکینز» است و از آنجا که حامیان سینما، در این ملک نیز دست روی دست نگذاشته و بهر صورت سینما را پیش برده اند ضمن آوردن قسمتهایی از کتاب مذکور، گریزی هم به نظریات آنان زده ام. که گرچه روش عملی ویژه ای بدست نمی دهند، لکن در راه ایجاد شان برای سینما کوشیده اند. از نظر یک علاقمند به سینما در این مملکت که همواره از جریانات اصلی سینما دور بوده است، نامهایی چون ایزنشتاین، کوله شوف، ارنهیم و آندره بازن جاذبه ای خاص داشته است. از روزهای سینمای صامت و هنگامی که نظریه پردازان، در پی ایجادشان برای سینما بودند و با کمال آزادی خود را در پرداختن و اندیشیدن به ذات سینما محدود می کردند و هنگامی که ارنهیم مترصد شد تا نشان بدهد «هنر فیلم، همان فرمول ها و اصول قدیمی هر هنر دیگری را تقییم می کند» و سینما به عنوان هنر هفتم قبولانده شد، و یا وقتی بودوفکین فیلمساز و نظریه پرداز روسی گفت «بین واقعیه طبیعی و حضورش در سینما تفاوت محسوسی وجود دارد و درست همین تفاوت است که از فیلم یک هنر می سازد و اختلاف باواقعیت به عنوان جوهر خلاقه سینما، درجهت همان معیار ایجادشان

پروبال گرفت، سینماهای محدود ایران در اختیار سریال های پیش پا افتاده آمریکائی و فرانسوی بود و در هیچ روزنامه ای حتی برای نمونه هم شده، اسمی از سینمای واقعی به میان نمی آمد. اگر در دوره - محمد علیشاه، نویسنده روزنامه ای به سینمای روسی خان، امیرخان و آقابوف تاخت که سینمای آنان برای جامعه ایرانی مناسب نیست و سینما باید در اختیار معارف قرار بگیرد، بعدها سینما کلا فراموش شد و دیدیم که حتی مرحوم اواس اوگانیان نیز در صدد پیاده کردن فرمولهای سینمائی به سبک ریچارد تالیاج بود، وقتی درفیلم «حاجی آقا» اکثر «سینما» می خواست، از سینما مثالی واقعی بدست دهد، آنرا با اجیل مقایسه کرد. در پایان فیلم صحنه ای است در مدرسه سینما که کارگردان و معلم مدرسه (اوهانیان) درباره محسنات سینما صحبت می کند. بسیربجده ای می پرسد آقا معلم، بین اجیل و سینما چه فرق است؟ و اوهانیان پاسخ می دهد: «سینما، فکر را تصحیح می کند و آندیسیت که نتیجه اجیل است با عمل مواجه میشود. «و حاجی آقا نیز میبذرد که از راه سینمایی در حقیقت علاج مورد بحث این است که حاجی آقای متعصب اجازه می دهد دخترش (آسیا قسطنطیان) در آن سالهای تعصب مذهبی (۱۳۱۲) درفیلم، نیمه لخت برقصد! بهر صورت این نخستین تئوری در سینمای ایران است. پس از وی مرحوم طغرل افشار، نخستین منتقد با فرهنگ ایرانی است که شدیداً تحت تأثیر نهضت های ایجاد شان برای سینما بود.

«باید به وسیله هنر سینما، هنرهای دیگر تجسم پیدا کند، مطابق این روش ما علیه فیلمهای تجارتمی مبتذل مبارزه می کنیم. روش ما بحث درباره ارزش فیلمها، از لحاظ اجتماعی و اخلاقی و از لحاظ هنری، درقسمت های دکور، موزیک، بازی و غیره، ارتباط هنر سینما با اجتماع است. (روزنامه ایران - اسفند ۱۳۲۹ - ص ۲) و دکتر کاسوی می گفت: «عده زیادی از استتیک دانان، مقایسه ارزش هنرها را باهم کاری بی مورد دانسته اند، ارزش هنرهایبستی درکادر مشخص و مستقل خود تعیین شود. (نمایش ۲۷ آذر ۱۳۳۵ - ص ۲۷) وی نیز در ایجاد شان سینما در ایران کوشید و در مقاله دیگری تحت عنوان فرم سینما به اصالت سینما و امتیاز فرم آن بومحتوی اشاره می کند و می گوید: امروز در ایران نیز کم و بیش با چنین جریانی روبرو هستیم، ازطرفی محتوای بازاری و از طرف دیگر محتوای نمایشی و

صحنه ای، برای تسلط برسینمای جوان به سوی آن پورش می برند، ولی سرنوشت قطعی بدون شک، همان خواهد بود که سینمای کشورهای دیگر نیز با آن روبرو شده است (نمایش - بهمن ماه ۱۳۳۵) و هژبردیوش نیز به عنوان یک منتقد - فیلمساز، گاه دروضع یک نظریه پرداز ظاهر می شد که کلا درجهت ایجاد شان برای سینما بود، «فیلمهای ما تصویر جامعه ای است که در آن زندگی می کنیم، اما نه یک تصویر مستقیم، بلکه تصویری که از صافی فکر و اندیشه گذر کرده باشد. ما کوشش خواهیم کرد که به سهم خود در غنی تر ساختن لسان سینمائی بکوشیم و وسایل بیان آنرا گسترش دهیم» (مجله سینما - آبان - ۱۳۳۹) و حتی مرحوم رهنما باکتاب واقعیت گرایی فیلم و مقایسه سیستماتیک سینما با سایر هنرها، دتووع نظر را مطرح می کند، نظریه اول که در جهت ایجاد شان برای سینماست، سینما را یک زبان می شناسد: «به گمان ما فیلم زبانی است که الفبای این زبان را نقاشی - بیکر تراشی، نمایش رقصی، معماری دیوارگری، خنیاگری نمایش تئاتری، شعر و ادب و داستان سرائی ساخته است» (ص - ۱۴) که از توانائی های درخور فیلم است و البته رهنما از آنجا که زیاد به تکنیک نما را اندیشد، مثل بودوفکین یک نما را با یک کلمه مقایسه نمی کند و نظریه دوم، قابلیت آشکار سازی واقعیت توسط سینماست که: «این چنین واقعیت گرایی فیلم هم درونی است و هم برونی و به بهترین گونه ای واقعیت درخود فیلم است» (ص ۱۲۵). در سراسر تاریخ سینما، با این دو جنبه سینما را در می یابیم، یکی سیر زندگی یا همان شکار لحظه های بی بازگشت و یکی دیگر کوشش ترکیبی با هنرهای دیگر (ص ۷۹) به کتاب فیلم به عنوان فیلم باز می گردیم: «بودوفکین درکتابش به نام تکنیک فیلم ذکر می کند که: «هنرنا از فیلم برای کارگردان سینما، همان مقصودی را عملی می کند که کلمه برای شاعر و می افزاید: «تدوین زبان کارگردان فیلم است و ممکنست بکنفر باتدوین هم درست مثل سخن گفتن عادی مقصودش را بیان کند. کلمه تکه ای از یک فیلم نور خورده یا همان تصویر است. جمله الحاق این تکه هاست.» حتی اگر، مانظریه بودوفکین را در مورد زبان بپذیریم و حتی موقی که ما این نظریه را به موارد مخصوصی مثل سکانسی از فیلم «بایان سنت پترسبورگ» ربط دهیم، وجه اشتراک تصاویر به کلمات بسیار اغراق آمیز است (درفیلم بایان سنت پترسبورگ

۱۹۲۷) بودوفکین چندبار نماهایی از سربازان روسی را که درجهبه جنگ مرده اند به نماهایی از تابلوی اعلام ارقام بورس که بالا رفتن قیمت سهام را نشان میدهد مونتاز کرده است. ساده ترین نمای درشت درابتدای ترین فیلم صامت نیز خیلی بیشتر از آنچه می توان بایک کلمه بیان کرد، نشانگر است. زبان پایه کاربردن اسامی، افعال وصفت ها و غیره جنبه های مختلف یک پدیده منفرد را تجزیه می کند، اما در مورد فیلم، موضوع (اسم) نمی تواند از آنچه انجام میدهد (فعل) یا بنظر می رسد (صفت) جدا شود. هرچه محتوای یک نما پیچیده تر باشد، ربط وجوه مشابهت کلمه با تصویر نقصان می یابد. بنابر عقیده تئوری رسمی، اگر از یک عمل به عنوان برگزیده ای از جزئیات فیلمبرداری شود، بازهم در نهایت، مونتاز مایه ایجاد معنی می گردد. از این رو بان تزه، نظریه پرداز سینما برای نمای درشت به عنوان «تصاویری که حس شاعرانه کارگردان را بیان می کنند» ارزش فراوانی قایل میشود. اگر می شد، تدوین را به عنوان مرحله خلاقه منحصر بفردی درکار فیلمسازی به حساب آوریم آنگاه عاقلانه بود اگر با بودوفکین همزبان می شدیم که: «ادم فقط از روی روشهای تدوین کارگردان می تواند در مورد خصوصیات فردی او قضاوت کند...» این نوع دستورالعملهای تئوری رسمی آثار فراوانی را کنسار می گذارد که حداقل می بایست مارا در بحث راجع به آنها یاری می داد، آثاری که برخی از آنها راحتی خود نظریه پردازان تحسین می کنند. برای رسیدن به یک تعریف روشن تر و شامل از فیلم نیاز در این خواهد بود که به جای تمرکز حواس برتصویر باب (ویوفایندر) دوربین و میز مونتاز، مثل تماشاگران به خود برده سینما توجه کنیم. واز جمله چیزهایی که تماشاگر روی پرده سینما می یابد، یکی هم عکس است و نارسایی های نظریه رسمی از عدم توانائیش در طرح شمول این حقیقت قاطع سرچشمه می گیرد.

در اینجا خلاصه ای از ترجمه فصل دوم کتاب فیلم به عنوان فیلم را می آوریم. «بازن در سلسله مقالاتی که بین سال ۱۹۴۴ و مرگش در ۱۹۵۸ منتشر شدند، دلایلی اقامه کرد که مبحث زیبایی شناسی فیلم، حداقل باید سرشت و کاربرد عکاسی را به حساب بیاورد. وی هرگز بدین منوال یک «نظریه فیلم» صادر نکرد و کار اساسی او در چهار جلد تحت عنوان «فیلم چیست»، در واقع

انتخابی از مهمترین مقالات اوست. بازن به عنوان یک منتقد فعال درقبال بیشتر نظریه پردازان، کمتر به این مساله تمایل داشت که تفکر مجرد در مورد سینما را از تجربه روزمره روی فیلمها جداسازد، اساسا «سینما برای بازن هنر واقعیت بود. در مقدمه مجموعه کارهایش روی نظرگاش را چنین توصیف کرد: «ماضرورتسا» با تصویر عکاسی، یعنی با ابتدایی ترین عنصر ترکیب سینما شروع می کنیم و از آنجا چنان ادامه می دهیم که اگر هم به طرح یک تئوری از زبان فیلم که بر مبنای فرضیه واقعیت گرایی ذاتی سینما استوار باشد نرسیم، لااقل تحلیلی بدست دهیم که بهیچوجه بان متضاد نباشد.» بسا بر عقیده وی، اختراع عکاسی، با ضبط تصویر جهان، سرانجام نیاز بشر را به پوششی ساحرانه که بتواند حاکم و چیره بر جهان طبیعی باشد برآورده ساخت (نیازی که سایر هنرهای بصری نیز در راه وصول بدان کوشیده بودند) و بانگهداشتن تصویر لحظه های واحد - در برابر یقماگری زمان مقاومت ورزید، قطعا عکاسی این نیاز را بیش از نقاشی برآورده نمود، زیرا سرشت مکانیکی اش آنرا قادر ساخت که سیمای دنیای مرئی را بدون تفسیر جذب کند. به عقیده بازن: فقط بیطرفی عکسی دوربین می تواند، موضوع را از عادت و تعصب پاک کند و غیباری را که از کدورت پندار ما بران نشسته بزداید و آنرا از نو برای توجه و بالمال جانبداری ما ادامه دهد. در نظریه، (بازن - کراوکر) احترام برای واقعیت به صورت یک معیار سنجش در می آید. کارهای بازن در دوره ای که وی دست اندرکار نقد نویسی بود، در پیشرفت سینما اثر گذاشت، نظریه وی با شاخص ترین جنبش سالهای پس از جنگ جهانی دوم در ارتباط نزدیک است. تئورالیسم ایتالیا بانمایش فیلمهایی چون «دزد دوچرخه» و «امپرتوری» از دسیکا (ای ویلتونی) و «شبهای کابیریا» از فلینی «پائیزا» از «روسلسنی» جهت و جریان قابل تقلیدی را در سینمای امروز ظاهر کرد. بازن در تشریح فیلم جاده اثر فلینی ایده آل خودش را چنین توصیف کرد: «من نمی گویم که دوربین بطور تخت از موضوع عکسبرداری میکند. حتی واژه عکاسی اغراق آمیز است. دوربین باید به سادگی موضوع را نشان بدهد، یا بهتر بگویم اجازه بدهد که ما آنرا ببینیم.» با تسلیم شدن به واقعیت، فیلمساز بهیچوجه از نقش خلاقه خود صرف نظر نخواهد کرد، فاش ساختن حقایقی درباره مردم و

جامعه نیز به اندازه هر تصور ذهنی شوار است. هرگز فرمی از واقعیت گرایی در هنر وجود نداشته است که قبل از هر چیز بغایت «جمال گرایانه» نباشد. واقعیت در هنر نیز همچون پندار فقط به هنرمند تعلق دارد و رگ و بی واقعیت نیز برای تجسم یافتن در بافتهای ادبیات و یا سینما راحت تر از بی دلیل ترین فانتزی های اندیشه نیست. به نظر بازن واقعیت از نظرانی که درباره آن ابراز می شد عظیم تر بود و نخستین وظیفه فیلمساز این بود که موضوعات و حقایق را شرح دهد، نه این که اعتقادات خود را درباره آنها به رخ بکشد. بازن سینمای تئورالیست را به خاطر تقدیمی که برای ارائه واقعیت از طریق یک ساخت دراماتیک قایل بود تحسین می کرد... نظرگاه واقعیت گرایانه سینما به وضوح کل تئوری رسمی را مورد تردید قرار داد، مخصوصا تدوین - که بهیچوجه منبع اساسی هنر فیلم نیست - بی نهایت مورد سوء ظن قرار گرفت، زیرا که تدوین، ارتباط طبیعی بین یک موضوع و مفهوم آنرا فدای ایجاد یک ارتباط قرار دادی بین نماها می کند. بازن فکر می کرد، این نظر که سینما با مونتاز، به عنوان یک هنر، موقتا بارآور بوده است اما اکنون ارزشش را از دست داده است. مونتاز به سبک روسی، بیشتر از آنکه یک واقعه را نشان بدهد برای توجیه یک خط مشی طرح ریزی شده بود و نتیجتا موضوعات و حرکات را از زمینه ای که به آنها اهمیت می بخشید جدا می کرد و آنها را مجبور می ساخت که هدف و مقصود ابداعی کارگردان را بپذیرند. بازن به حوادثی که در نمای عمومی نشان داده شوند و رابطه فاصله ای بین انسان و شیئی را مشخص بدارند علاقه فراوان نشان داد و معتقد بود که تقطیع این وقایع بر اساس فرمول عادی سینمایی یعنی قرار دادن چند عکس درشت، بلاشک معنی و اثر آنها را ضایع خواهد کرد. در فیلم مستند «نانوک شمالی» (۱۹۲۰) اثر رابرت فلاهرتی که درباره زندگی اسکیموهاست، فصلی وجود دارد که نشان می دهد، نانوک از طریق سوراخی در یخهای ناحیه قطبی فک شکار می کند. طعمه بدام می افتد و پس از تلاشی طولانی، نانوک می کوشد تا فوک را روی یخها بکشد و آنرا به چنگ بیاورد. تمام این قسمت از یک موقعیت فیلمبرداری شده بود، به نحوی که هم نانوک و هم سوراخ و همچنین پدیدار شدن فک و سرانجام تلاش بین شکار و شکارچی نیز از همان زاویه نشان داده می شد.



# اینگمار برگمن در تبعید تحمیلی!

هنگام ترك سوئد می اندیشیدم پول زیاد مرا تباه خواهد کرد ولی اکنون در آلمان در دودنیای نزدیک بهم زندگی میکنم

«تخم مار» از مردم عادی مهر بانی سخن میگوید که بعنوان ایفای وظیفه اجتماعی قادرند میلیونها انسان دیگر را بکشند

یک سال پیش، اینگمار برگمن، کارگردان شهیر سوئدی، در پی انتساب این اتهام به او که گویا از پرداخت مالیات برداشش طفره رفته، سوئد را ترك کرد، و با آن که دادستان كل سوئد، بعدها، این اتهام را ناوارد اعلام کرد، او به تحمیل تبعید از وطن برخود ادامه داد.

برگمن که اکنون در مونیخ اقامت دارد، به تازگی چهلمین فیلم خود را به پایان رسانده است. این فیلم که «تخم مار» نام دارد، داستانی است از زمانی که برلن گرفتار تسلط نازیها شد.

در جریان تازهترین کار صحنهیی برگمن، که کارگردانی «بازی رویا» اثر استراندبرگ، برای تئاتر رزیدنز در مونیخ است، سردبیر بخش هنری مجله آمریکایی «نوزویک» با او گفت و شنود نادری کرده که فشردهیی از آن را در این جا خواهند خواند.

اکنون چه احساسی از ترك وطن دارید؟

\* وقتی از سوئد بیرون آمدم، و متوجه شدم که این کار چه قدر آسان است، سخت خشمگین شدم. اما اکنون، یک سال پس از آن زمان، احساس میکنم که کار عاقلانهیی کرده ام. تنها چیزی که گمان میکنم از دست داده ام، جزیره کوچک من «فارو» است، زیرا که ده سال در آن زندگی کردم. و نسبت بدان احساس صمیمی نزدیک داشتم.

من، پس از ترك سوئد، قصد داشتم در پاریس اقامت گزینم. من چند سالی در آن جا زندگی کرده ام، و آن را بسیار دوست میداشتم. اما حالا وضع فرق میکند. من تابستان پیش، از لوس آنجلس به پاریس رفتم. هوا بسیار گرم بود، و در آن موقع، تظاهرات سیاسی افراط آمیزی در پاریس جریان داشت - حتی در محلهیی که من در آن زندگی میکردم، دو انفجار عجیب روی داد.

آن گاه، شما به مونیخ آمدید؟

\* من در هر حال، باید بدین جایی امد تا «تخم مار» را تهیه کنم. مونیخ، مخصوصا پس از آن تشنج سیاسی که در پاریس تجربه کردم، بسیار آرام بود؛ در آن جا اپارتمانی پیدا کردم و به خود گفتم: «چرا که در مونیخ نمانم؟»

مونیخ، با آن که سالن معروف اپرا و ۲۲ سالن تئاتر که هر روز برنامه یا کنسرتی دارد، شهر بسیار سرگرم کنندهیی است. من آن را دوست دارم. وقتی وارد مونیخ شدم، به تئاتر «رزیدنز» برای دیدن «هاملت» رفتم. من، در این تئاتر، خود را بی نهایت آسوده احساس میکردم - انگاری که با هنرپیشه ها، در وطن خودم مواجه هستم.

آیا بین شما و آلمانیها قرباتی وجود دارد؟

\* آلمانیها نسبت به من رفتاری بسیار نیک و کریمانه دارند. در این جا، من، در دو دنیای نزدیک به هم زندگی میکنم: دنیای تئاتر، و دنیای فیلم. در این جا، شما با همان مردم محشور هستید که در سراسر دنیا وجود دارند. اما من از نحوه ارتباط مردم آلمان با یک سنت دیرینه ولی از دست رفته بسیار خوشم میآید. مونیخ نمونه خوبی از چنین نحوه ارتباطی است. مردم مونیخ، بسیار از ساختمانهای قدیمی را که بر اثر اصابت بمبها منهدم شده بود، دوباره سازی کرده اند... این کار بسیار عاقلانهیی است که به مردم احساس آن آسایش را بیخشم که دوباره خود را در خانه های قدیمی خود ببینند.

میلیونها دلار خرج فیلم «تخم مار» شده است تا زندگی مردم در دوران نازیها تصویر شود.



موفق بودن انسان را امروز و روز می کنند

میشود. بهترین کاری که باید بکنید این است که بشنید، و زبان از گفتن در کشید، و به انتظار کار هنرپیشه ها بمانید. ما، در تالار تمرین، آرام میشینیم. در این جا، فقط چند پرده، و چند صندلی وجود دارد. نه از دستگاههای ماشینی خبری هست، و نه از نور و ایسراژ نور پردازی و تکنولوژی. فقط نمایش نامه خامی - از استراندبرگ یا شکسپیر یا مولیر در دست مان است. در این وضع است که باید همه چیز را جمع و جور کنیم، به مکاشفه پردازیم، و به آهنگ و لحن کلمه ها، و به آهنگ قلب نویسنده گوش فرا دهیم. آن گاه، ناگهان، هنرپیشهیی چیزی را ادا میکند که لحنی و آهنگی تازه و دیگر دارد. و این دوست داشتنیترین چیزی است که در همه دنیا - جز در سالن موزیک - وجود دارد.

پس، فیلم سازی چه اثری دارد؟

\* فیلم سازی، مرا آزار میدهد. من هنوز شهوتی عظیم برای ساختن فیلم دارم. من خسته نیستم، من هنوز مردی توانا و تندرست هستم. فیلم، نوعی «درشت نمایی» است؛ دیدن چهره انسان، دیدن تغییر در پوست او، در حرکات عضلانی او، اندیشیدن درباره این که به تماشاگران نااشنا، چیزی عرضه کنیم که جز از غول سینما ساخته نیست. این همه، سخت پر زحمت و رنج آور است. اما نیروبخش نیز هست شما پانزده هفته کار مداوم میکنید، و تازه، فقط دو یا سه دقیقه از فیلم کاملی را میسازید - آن هم با ۸ ساعت کار در روز. کار فیلم سازی، با اعصاب انسان سرو کار دارد. در تئاتر میتوانید چندان سخت نگیرید، و بگویید «هفته دیگر بهتر میشود». اما فیلم سازی کار لحظه ها، کار بی بدل، و کاری بسیار پرتلاش است...

آیا ممکن است که روزی شما پشیمان بشوید، و به سوئد باز گردید؟ اتهام هایی که به شما نسبت داده بودند، اکنون که وجود ندارد...

\* پس از آن که من سوئد را ترك کردم، مردم زیادی نزد امد آمدند و تبریک گفته اند. من از این کار راضی نیستم. چنین مینماید که کسی نزدتان بیاید و بگوید: «آقای برگمن، پای راست شما مبتلا به سرطان است» و باید آن را قطع کرد. آن گاه، پس از آن که پای راست تان را قطع کردند، بیایند و بگویند: «ما متوجه شدیم که در پای راست شما سرطانی وجود نداشت. تبریک میگویم» دلیل این که من اکنون نمیتوانم به سوئد باز گردم این است که دست در کار تمرین نمایش نامهیی هستم. مثل این است که آمده باشند، و مرا به عنوان یک مجرم محاصره کرده باشند. من نمیتوانم از چنگ پلیس بگریزم. در سوئد، همه چیز، برای من آمیزهیی از حماقت، احساس وظیفه، و سوء تفاهم است. من ۵۸ سال دارم. هدف اصلی ام این بود که در جزیره مجبوم اقامت کنم، و پیر شوم، می خواستم در میان دوستان و نوه هایم به سربرم، و فیلم بسازم و به کار تئاتر پردازم. این همه اکنون بر اثر یک سوء تفاهم، از دست رفته است. من امیدوارم که بامداد روزی از خواب برخیزم، و بفهمم که آن چه روی داده مربوط به گذشته است تا دیگر گرفتار خشم خویش، خشم از خویش نباشم. آن گاه، من یک نمایش نامه یا یک فیلم نامه کمدی درباره این ماجرای مضحک خواهم نوشت، و همه بدان خواهند خندید. و این، یک آسایش خاطر، برای من خواهد بود.

نخست در خارج از آلمان توفیق یافتند. همیشه چنین است. من پیش از آن که توفیق بین المللی نصیبم شود، پدیده غریبهیی در سوئد بودم. نیز ممکن است چنین باشد که آلمانی های ساده، اندکی نسبت به فیلمهای آلمان جدید عناد داشته باشند، زیرا که این مردم خیلی چپ گرا شده اند. اما، در این وضع، بدترین چیز برای یک کارگردان جوان این است که خیلی موفق باشد. موفق بودن ممکن است خطری بشود، زیرا که انسان را مغرور و ضایع میکند.

چرا ضایع؟

\* زیرا که مردم به شما پول میدهند، و شما را تبیل و مغرور میکنند. به یاد آورید کارگردان امریکایی پیترو بودگانویچ را. او نمونه خوبی از یک کارگردان جوان است که توفیقی زود هنگام یافت، و مغرور و ضایع شد.

شما گفته اید که کار تئاتری تان، اساسی تر از کار سینمایی تان است. چرا؟

\* اگر قرار بود که من بین این دو یکی را برگزینم تئاتر را برمیکزدم. من صادقانه به شما میگویم که کار کردن در تئاتر، کار مردم تبیل است. البته، نه این که هنرپیشه باشید، بلکه اگر کارگردان باشید، روزی چهار ساعت که کار کنید، کاملا راضی

بسیار از منتقدان ظاهرا عقیده دارند که فیلمهای شما بی حال و هوای مخصوص اسکاتلندیسواوی، چنگی به دل نخواهد زد. نظر شما هم همین است؟

\* این فقط یک حرف عامیانه است. «تخم مار» فیلمی است درباره آلمان، و بنابراین، بهترین جا برای ساختن آن، همین آلمان است.

موضوع فیلم چیست؟

\* «تخم مار» فیلمی است با برداشت و نگرشی خاص به مردمی که در جریان به قدرت رسیدن نازیها در آلمان زندگی میکردند، و کوششی نداشتند که خطرات مهیب آینده را ببینند. این فیلم از آن جهت، «تخم مار» نامیده شده که پوست تخم مار بسیار نرم و نازک است. ولی از میان آن حیوانی با زهر کشنده به دنیا میآید.

«تخم مار» هم چنین فیلمی است درباره فقدان آساک در وجود انسان، درباره مردم عادی مهربانی که به عنوان دنیای وظایف اجتماعی شان میتوانند میلیونها انسان دیگر را بکشند، و باز هم گمان کنند که فقط وظیفه شان را ایفا کرده اند!

برای تهیه «تخم مار» نخستین بار است که شما بودجهیی چند میلیون دلاری، برنامهیی بسیار گران بها، و هنرپیشگانی با شهرت جهانی در اختیار گرفته اند. آیا این

بسیار از منتقدان ظاهرا عقیده دارند که فیلمهای شما بی حال و هوای مخصوص اسکاتلندیسواوی، چنگی به دل نخواهد زد. نظر شما هم همین است؟

\* این فقط یک حرف عامیانه است. «تخم مار» فیلمی است درباره آلمان، و بنابراین، بهترین جا برای ساختن آن، همین آلمان است.

موضوع فیلم چیست؟

\* «تخم مار» فیلمی است با برداشت و نگرشی خاص به مردمی که در جریان به قدرت رسیدن نازیها در آلمان زندگی میکردند، و کوششی نداشتند که خطرات مهیب آینده را ببینند. این فیلم از آن جهت، «تخم مار» نامیده شده که پوست تخم مار بسیار نرم و نازک است. ولی از میان آن حیوانی با زهر کشنده به دنیا میآید.

«تخم مار» هم چنین فیلمی است درباره فقدان آساک در وجود انسان، درباره مردم عادی مهربانی که به عنوان دنیای وظایف اجتماعی شان میتوانند میلیونها انسان دیگر را بکشند، و باز هم گمان کنند که فقط وظیفه شان را ایفا کرده اند!

برای تهیه «تخم مار» نخستین بار است که شما بودجهیی چند میلیون دلاری، برنامهیی بسیار گران بها، و هنرپیشگانی با شهرت جهانی در اختیار گرفته اند. آیا این

بسیار از منتقدان ظاهرا عقیده دارند که فیلمهای شما بی حال و هوای مخصوص اسکاتلندیسواوی، چنگی به دل نخواهد زد. نظر شما هم همین است؟

\* این فقط یک حرف عامیانه است. «تخم مار» فیلمی است درباره آلمان، و بنابراین، بهترین جا برای ساختن آن، همین آلمان است.

موضوع فیلم چیست؟

\* «تخم مار» فیلمی است با برداشت و نگرشی خاص به مردمی که در جریان به قدرت رسیدن نازیها در آلمان زندگی میکردند، و کوششی نداشتند که خطرات مهیب آینده را ببینند. این فیلم از آن جهت، «تخم مار» نامیده شده که پوست تخم مار بسیار نرم و نازک است. ولی از میان آن حیوانی با زهر کشنده به دنیا میآید.

«تخم مار» هم چنین فیلمی است درباره فقدان آساک در وجود انسان، درباره مردم عادی مهربانی که به عنوان دنیای وظایف اجتماعی شان میتوانند میلیونها انسان دیگر را بکشند، و باز هم گمان کنند که فقط وظیفه شان را ایفا کرده اند!

برای تهیه «تخم مار» نخستین بار است که شما بودجهیی چند میلیون دلاری، برنامهیی بسیار گران بها، و هنرپیشگانی با شهرت جهانی در اختیار گرفته اند. آیا این

بسیار از منتقدان ظاهرا عقیده دارند که فیلمهای شما بی حال و هوای مخصوص اسکاتلندیسواوی، چنگی به دل نخواهد زد. نظر شما هم همین است؟

\* این فقط یک حرف عامیانه است. «تخم مار» فیلمی است درباره آلمان، و بنابراین، بهترین جا برای ساختن آن، همین آلمان است.

موضوع فیلم چیست؟

\* «تخم مار» فیلمی است با برداشت و نگرشی خاص به مردمی که در جریان به قدرت رسیدن نازیها در آلمان زندگی میکردند، و کوششی نداشتند که خطرات مهیب آینده را ببینند. این فیلم از آن جهت، «تخم مار» نامیده شده که پوست تخم مار بسیار نرم و نازک است. ولی از میان آن حیوانی با زهر کشنده به دنیا میآید.

«تخم مار» هم چنین فیلمی است درباره فقدان آساک در وجود انسان، درباره مردم عادی مهربانی که به عنوان دنیای وظایف اجتماعی شان میتوانند میلیونها انسان دیگر را بکشند، و باز هم گمان کنند که فقط وظیفه شان را ایفا کرده اند!

برای تهیه «تخم مار» نخستین بار است که شما بودجهیی چند میلیون دلاری، برنامهیی بسیار گران بها، و هنرپیشگانی با شهرت جهانی در اختیار گرفته اند. آیا این





نوشته: پیر گر نورمان  
نویسنده سوئدی  
ترجمه: محمد رضا کمال  
هدایت

اگر يك روز متوجه  
شوید قانونا «گوزن»  
محسوب می شوید  
و شکار شما از طرف  
شکارچیان گوزن بلامانع  
است دچار چه احساسی  
خواهید شد؟  
يك نویسنده سوئدی  
در داستان زیبای  
گوزن این احساس  
عجاب انگیز را برای  
شما شرح میدهد.

# گوزن

یکی از یکشنبه های اوائل پائیز بود. جنگل بان «ساندگرن» که مردی بود لاغر، استخوانی، مجرد و در حدود چهل و پنج سال از عمرش میگذشت کنار پنجره خانه اش ایستاده بود و در حالیکه پیپ میکشید به نوک درختان که در دوردست با وزش باد تکان می خورد نگاه میکرد. از انتهای جاده صدای موتور مامور پست شنیده شد و وقتی مقابل خانه جنگل بان «ساندگرن» رسید یکی دو روزنامه و دو سه پاکت در صندوق پستی جلوی درخانه او انداخت و مجدداً به راه خود ادامه داد. «ساندگرن» وقتی برای برداشتن نامه های خود از منزل بیرون آمد باد شدیدی تعادل او را بر هم زد ولی بسبب اینکه او اصولاً مرد صحرا بود به این موضوع توجهی نکرد. روزنامه ها را زیر بغلش زد تا سر فرصت بهنگام ناهار مطالعه کند و نگاهی به پاکت ها انداخت که عبارت بودند از یکی دو بخشنامه و اخبار هفتگی کلوب لاین و یک پاکت رسمی از مقامات جدید شهری. پاکت آخری را باز کرد و از داخل آن کارت سبز رنگی بیرون آورد. این کارت شناسنامه جدیدی بود که اخیراً توسط دستگاه های کمپیوتر برای تمام اهالی صادر کرده بودند. ساندگرن نگاهی سطحی به آن انداخت و درست در همان لحظه ای که میخواست کارت را زمین بگذارد چیزی جلب توجه او را کرد. زیر کارت به خط درشت نوشته شده بود «ساندگرن - پولیس آرویدیهوان ۱۱۸۸۲۵ گوزن» ساندگرن با خونسردی پیپ خود را که خاموش شده بود از نو روشن کرد و گفت: «یک چیزی در این جا غلط است، بهتر است همین امروز بروم و تکلیف این اشتباه را روشن کنم. روزنامه هایش را زیر بغل گذاشت و در حالیکه لیخنه تمسخر آمیز بر لب داشت به سراغ اتوموبیل خود رفت. او سرانجام با پیدا کردن راهی از میان توده عظیم وسائط نقلیه خودش را به قسمت صدور شناسنامه برای افراد که در ساختمان «م.ی. الف. - س. ۴ - یک - و. س. هفت - الف. د» قرار داشت رسید رئیس قسمت صدور شناسنامه برای افراد که به کارت سبز رنگ نگاه میکرد با تعجب گفت: «گوزن؟! - بله آقا، گوزن، لابد یک نفر هست که بتواند کاری کند. فوراً به دنبال مهندس کمپیوتر فرستادند ولی پس از لحظه خیر آوردند که او به مرخصی رفته است. معاون مهندس که سر رسیده بود نگاهی به کارت سبز کرد و گفت: «جالب توجه است!» رئیس نیز تکرار کرد. «واقعا جالب توجه است ولی چطور چنین اتفاقی افتاده است...»

معاون مهندس کمپیوتر گفت. «من بارها گفته بودم که چنین اتفاقی ممکن است بیافتد. شما وقتی دو کمپیوتر را کنار یکدیگر در یک اتاق مورد استفاده قرار میدهید مسلم بود که دیر یا زود از این اتفاقات خواهد افتاد. رئیس پرسید: «چرا؟» - انتقال قوه محرکه - یعنی چیزی شبیه به فشار نور که البته این موضوع ارتباطی بانور ندارد. رئیس سوال کرد: «یعنی میخواهید بگویند این شبیه به یک نوع انتقال فکر است؟ معاون مهندس گفت: «البته نه به این شدت - کمپیوترها بی اندازه حساس هستند و بلحاظ تفکر نیز بسیار عالی برنامه ریزی شده اند من خیال میکنم در همان موقعی که با یکی از کمپیوترها اوراق شناسنامه جدید افراد را تهیه میکردیم در همان لحظه از کمپیوتر دیگر اطلاعاتی مربوط به زندگی وحوش مناطق شمال غربی خواسته بودیم و در یکی از لحظات چنین اتفاقی افتاده است. رئیس پرسید: «مهندس مسئول کسی مراجعت میکند؟» - هفته دیگر و معاون مهندس پس از گفتن این جمله از اتاق خارج شد.

رئیس مدتی کارت سبز رنگ را در دست خود چرخاند و سپس مثل این که تصمیمی گرفته باشد آن را بطرف ساندگرن دراز کرد و گفت: «آقای عزیز! بهتر است بگذرد صبر کنید ساندگرن سوال کرد: «منظورتان چیست؟ شما مسلماً نمی خواهید بگویند از این کارت استفاده کنم» - میدانید چیست آقا، من خیال میکنم این گرفتاری شما مدتی طول خواهد کشید چون مشابه آن وجود ندارد و فعلاً راهی نداریم که آن را اصلاح کنیم. چند سال قبل نیز کمپیوتر از مردم زیادتر مالیات گرفته بود. ولی پس از مدتی اشتباه مذکور بسیار دوستانه حل شد ولی بهرحال چند سال طول کشید تا اشتباه حل شد ساندگرن پرسید: «یعنی شما میخواهید بگویند بروم منزل و گوزن باشم؟ مقصودتان همین است؟» رئیس مثل کسی که حوصله اش سررفته باشد یا حتی جدی گفت: «آقای محترم، شما هم از نظرقانون و هم از نظر تکنیک گوزن هستید. ساندگرن احساس کرد که زمان متوقف شده است، نفسش را به زحمت از سینه بیرون داد و گفت: «یعنی درفصل شکار من میتوانم یک هدف قانونی برای شکارچیان

گوزن باشم؟ رئیس پاسخ داد: «بطورکلی بله! و درحقیقت مسائلی از این قبیل خواهید داشت. ساندگرن با حالتی مسخره آمیز گفت: «پس حالا من یک گوزن قانونی هستم؟» رئیس نگاهی به او کرد و گفت: «گوش کنید آقا، مسخره کردن شما را به جانی نمیرساند. شما خودتان شنیدید معاون مهندس چه گفت: سازندگان این کمپیوترها تعهد بدون قید و شرط کرده اند که از این گونه اتفاقات نخواهد افتاد بنابراین ما خیال میکنیم که این اتفاق موضوع بسیار حساسی است که باید با دقت و وسواس زیادی حل شود. من واقعا متاسفم و اجازه بدهید اولین کسی باشم که تاسف خودم را ابراز کنم ولی تصدیق کنید که جواب آسان و فوری برای حل این مشکل ندارم. شما مدتی از خانه خارج نشوید من قول میدهم که اتفاقی نخواهد افتاد.»

باعث زندانی شدن آنها شده بود و حالا اگر آنها این موضوع را بفهمند مسلماً درصدد انتقام برمیآیند و او را که هم از نظر قانون و هم از نظر تکنیک، گوزن شده است شکار خواهند کرد! شکاری که هیچ نوع مجازاتی در پی ندارد! ساندگرن دیگر از خانه خودش بیرون نیامد و منتظر تلفن بود. سرانجام تلفن زنگ زد و رئیس کل شورای محلی از آنطرف سیم چنین گفت: «ما تصمیم گرفته ایم شما برای مدتی به قسمت گوزن ها درباغ وحش استکهلم منتقل شوید! ساندگرن در پاسخ فقط توانست بگوید اوه! اوه! اوه! - الان فصل بسیار خوبی از سال است. جهانگردان کم تر از باغ وحش دیدن میکنند و شما خواهید توانست با آسایش خیال در آنجا استراحت کنید. فکر کنید به مرخصی رفته اید»

ساندگرن در راه بازگشت داخل پارکی شد و در گوشه ای روی نیمکتی نشست و بفکر فرو رفت. کارت سبز رنگ کوچک را به دقت نگاه کرد و به فکر این بود که هنوز یک هفته به فصل شکار مانده است. ناگهان به فکر برادران «گراس برگ» افتاد که چگونه با گزارشی که به پلیس داده بود

ساندگرن همان شب با قطار به استکهلم رفت و صبح روز بعد او را به قسمت گوزن های باغ وحش بردند و یک صندلی راحتی و یک کیسه ماده باغ وحش توجه خاصی به این تازه وارد نکرد. روز بعد تعدادی از خبرنگاران رادیو و تلویزیون استکهلم که از این موضوع آگاه شده بودند با اجازه رئیس باغ وحش آمدند و وسائل خودشان را برای تهیه خبرنامه



# شما، آقای قدرت‌اله خان؟



کاکم سادات اشکوری

قدرت‌الله هم... به پشت گرمی نامش - در «مسابقه‌ی پول درلودن» شرکت کرده بود. اما در یک مسابقه که همه برنده نمی شوند. این است که به قدرت‌الله نباید سرگرفت زد. خوب! چه می شود کرد؟ علمای علم اقتصاد عقیده دارند که در این مورد بخصوص تقصیر از قدرت‌الله نبود. یعنی او - «شم اقتصادی» نداشت. بعد هم در این قبیل مسابقات باید چیزی «ته کیسه» داشت. اینهم - البته - حرف درستی نیست، چرا که دیگر کیسه‌ای وجود ندارد تا ته کیسه رواج داشته باشد. بهتر است بگویم بنیه مالی قدرت‌الله ضعیف بود، یعنی «موجودی» قابل ملاحظه‌ای نداشت. یک حساب پس انداز در یکی از بانکها باز کرده بود که ماهی ده تومان در آن حساب پس بیندازد. معذرت می خواهم گویا ترکیب «پس انداختن» در اینجا مصداق ندارد، باید می گفتم، واریز کند. خوب واریز کند. و اگر واریز می کرد تازه در سال می شد صدویست تومان، آیا با صدویست تومان می شود در «مسابقه» شرکت کرد؟ ملاحظه می فرمائید، قدرت‌الله - واجد شرایط نبود. اما قدرت‌الله این حرفها سرش نمی شد. او تصمیم گرفته بود در مسابقه شرکت کند. این بود که سرش با حالی نزار و چهره‌ای دژم به خانه می آمد و چون دستش به جانی بند نبود به ناچار اهل خانه را می بست به فحش و بدو بیراه. هرچه زنش کوتاه می آمد، به خرچش نمی رفت که نمی رفت.

گذشت و گذشت تا اینکه یک روز دری به تخته خورد و «قدرت‌الله» بولداریش. هیچکس نفهمیده بود قدرت‌الله آنهمه پول را از کجا آورده است. بعضی گفتند، جایزه برده، بعضی گفتند، زیرخاکی گیرش آمده و بعضی گفتند، توی معاملات زمین و خانه رفته. و از این حرفها. به علمای علم اقتصاد متوسل نشویم سنگین تریم چرا که آن عالمان در این مورد بخصوص چهارشاخ مانده بودند.

باری... حالا دیگر قدرت‌الله آن قدرت‌الله سابق نبود. یک خانه در شمال شهرداری و یک ویلا در شمال کشور. یعنی او به «شمال» عشق می ورزید. می گفتند، تصمیم دارد یک خانه در شمال افریقا، یکی در شمال اروپا، یکی در شمال آسیا، یکی در شمال آمریکا و یکی هم در شمال استرالیا خریداری کند. خوب! چه اشکالی دارد. اگر تمام دلخوشی یک نفر دلپستی به شمال باشد، چرا باید از او دریغ کنند. قدرت‌الله بنده‌ی خدا نبود، یک بنده‌ی خدا این حق را دارد که زندگی بکند و برای زندگی کردن هم خانه لازم است....

تا زگی ها، قدرت‌الله یک اتومبیل خریده بود. از آن اتومبیلهای خوش رنگ دراز که از هر طرف عبور می کرد، مردم، مردم بیکاره‌ی هیچ چیز ندیده، برای تماشا صف می بستند و یکی هم نبود به آنها بگوید، آخر اتومبیل هم تماشا دارد! راستش را بخواهید، قدرت‌الله در خط اتومبیل نبود. آن روزها که الاغ داشت و جمعه‌ها را به امامزاده داود می رفت، حتی بیکار هم سوار الاغش نشده بود. الاغ را کرایه می داد تا بچه‌ها سربری شام زمین نگذارند. و حالا که اتومبیل گیرش آمده بود به ناچار راننده‌ای استخدام کرده بود. یک راننده‌ی فسقلی و مردنی که ماهیانه سه هزار تومان حقوق می گرفت و شام و ناهارش را هم در خانه‌ی شمال شهر ارباب می خورد. اما... ناگفته نگذاریم این راننده‌ی فسقلی و مردنی آداب رانندگی را خوب می دانست. حرکات و رفتارش به هنگام سوار و پیاده شدن ارباب و ایستادن و گوش دادنش باعث شده بود تا به اعتبار قدرت‌الله روز به روز افزوده شود.

قدرت‌الله، که دیگر حساب پس انداز نیازش را بر نمی آورد، در یکی از بانکها حساب جاری باز کرده بود و چون از چک و سفته و برات و این چیزها سردرمنی آورد، ناچار یک حسابدار استخدام کرده بود. حسابدار ماهیانه پنج هزار تومان حقوق می گرفت و به خاطر او قدرت‌الله اجاره‌ی دفتر را که بالغ بر ده هزار تومان می شد، پرداخت می کرد. اصولا حسابدار خاصیتی ندارد جز اینکه خرج روی دست آدم بگذارد.

خلاصه... قدرت‌الله افتاده بود توی دور، کت و شلوار می پوشید و کراواتش را، پسر بزرگش که حالا سری توی سرها درآورده بود، گره می زد. به مهمانی می رفت. مهمانی می داد. سفر می کرد، در هر کارباره یک میز رزروی داشت و در چند باشگاه عضو بود.

\*\*\*

اما... روابان اخبار و ناقلان شیرین گفتار چنین روایت کنند که «قدرت‌الله» گرفتار «چک» و «سفته» شد. او که سرش توی «حساب» نبود، بیکاره سردرآورد که طلبکارها دوره‌اش کرده‌اند. یک شب حسابدار را احضار کرد تا وضع خود را روشن کند. ارباب گفت: پنج هزار تومان به تو حقوق می دهم تا حساب دخل و خرجم را داشته باشی. بیچاره شدم، این چه وضعی ست. حسابدار گفت: - ارباب! جنابعالی پشت سرهم چک صادر می فرمائید و اهل بیت هم همیشه در حال خرید هستند. آخر باید درآمدی هم باشد تا اینهمه خرج شود. ارباب گفت: - پس تو چکاره هستی؟ این تو

نویسنده: - چه لزومی دارد که دروغ بگویم، آقای محترم! من شما را نمی شناسم. قدرت‌الله: - جناب نویسنده! شما بنده را نمی شناسید، من «قدرت‌الله» هستم. کمی فکر کنید شاید بتوانید به یاد بیاورید. نویسنده: - قدرت‌الله؟! بله، این اسم برایم آشناست. شما در تهران تشریف دارید؟ قدرت‌الله: - بله، حالا در تهران هستم. نویسنده: - قبلا در شهرستان بودید؟ قدرت‌الله: - خیر! در یکی از روستاهای اطراف تهران بودم.

نویسنده: - پس شما «قدرت‌الله» هستید. حالا به خاطر آمد. خوب! حال و کار شما چطور است، خوب هستید؟ قدرت‌الله: - خوب که چه عرض کنم. آه ندارم که با ناله سودار کنم. نویسنده: - پس شما آن قدرت‌الله نیستید که من می شناسم. او وضعش رو به راه بود. قدرت‌الله: - وضع من هم رویه راه بود، اما حالا تنها همین اتومبیل را دارم، و آن را هم شاید فردا نداشته باشم.

نویسنده: - جسارت می شود، البته بنده را خواهید بخشید. شما خرکچی نبودید؟ قدرت‌الله: - بودم، اما افسوس که دیگر خرکچی هم نمی توانم باشم. نویسنده: - خوب! خرکچی باقی می ماندید، چه اشکالی داشت؟ قدرت‌الله: - بنده را بازخواست فرمائید، تقصیر از جنابعالی ست. نویسنده: - من چه تقصیری دارم، آقا! خود شما مقصر هستید.

قدرت‌الله: - من مقصر هستم؟! من یک خرکچی ساده بودم و قانع. شما به من ویلا دادید، پول دادید، اتومبیل دادید و خیلی چیزهای دیگر دادید و سرانجام مرا به این روز انداختید. نویسنده: - نخست اینکه تخیل من این کار را کرد و دیگر اینکه اگر دلتان نمی خواست، من آیا به زور می توانستم آنهمه ثروت را به شما بدهم؟ قدرت‌الله: - ای آقا! چه کسی از پول بدش می آید؟ جنابعالی در نظر نگرفتید که من بی سواد هستم و از حساب سردرمنی اورم؟ نویسنده: - شما که خودتان را بهتر از بنده می شناختید چرا قبول کردید؟

قدرت‌الله: - اگر شما بودید قبول نمی کردید؟ نویسنده: - البته که قبول نمی کردم. من نمی خواهم به پول تعظیم کنم، من به دنبال معنویت می گردم، حال آنکه بشر مادی شده است. قدرت‌الله: - جنابعالی هم دلتان را به شعاردان خوش کرده‌اید، آخر مردحسابی! وقتی پول نداشته باشی هیچ چیز نداری، تو کجا زندگی می کنی؟ نویسنده: - شما وقتی که پول داشتید آیا همه چیز داشتید؟ این اشتباه است.

قدرت‌الله: - قربان روی مبارک جنابعالی بروم. می بینم که به خاطر یک لقمه نان گاهی جان به لب سرکار می رسد، آنوقت دم از معنویات می زنید! ای آقای معنوی! آیا می توانی شکمت را با هوا سیر کنی؟ نویسنده: - ای کاش می توانستی «قدرت‌الله» بمانی! آن قدرت‌الله سابق که تاناش را با فقرا قسمت می کرد، آن قدرت‌الله که روزهای جمعه به زائران امامزاده داود نان و خرما می داد. راستی تو آن قدرت‌الله را می شناسی؟

قدرت‌الله: - نه! من دیگر آن قدرت‌الله را نمی شناسم. تو مرا از آن قدرت‌الله دور کردی و حالا، اگر چه دارتیم بر باد رفت، اما غمی به دل راه نمی دهم. راهش را یاد گرفته‌ام. کلاه را که بیچرخانی بولداری می شوم، بولداری حسابی. نویسنده: - متأسفم قدرت‌الله، واقعا متأسفم. برای آن قدرت‌الله متأسفم.

قدرت‌الله: - متأسف نباش، آقای محترم! اگر آن قدرت‌الله دیگر وجود ندارد، تقصیر از تست. تازه قدرت‌الله ها گلیم خود را از آب بیرون خواهند کشید، تو برو فکری به حال خودت یکن. نویسنده: - متأسفم، واقعا متأسفم. قدرت‌الله: - آقای متأسف! می خواستم به خاطر کم لطفی هائی که نسبت به من روا داشته‌ای حسابت را کف دستت بگذارم، اما دلم برایت سوخت. راستش را بخواهی تو قابلی نداری و امثال تو قابلی ندارند که من با آنها دریفتم. من حالا با آدمهایی نشست و برخاست دارم که ترا به نوکری هم قبول ندارند. بله، آقای متأسف!

نویسنده: - حق داری، قدرت‌الله، حق داری. به قول معروف «خودکرده را تدبیر نیست». ای کاش می گذاشتم برای همیشه خرکچی باقی می ماندی، ای کاش... قدرت‌الله: - برو بابا! خدا اگر عقلی هم به توداده، عقل کهنه بوده، عقل مانده، عقل پوسیده، عقل آدمهای ده هزار سال پیش را. بیچاره! برو از خدا بخواه مختصری عقل روز یعنی عقل تازه به جنابعالی مرحمت فرماید. نویسنده: - اما... راستی قدرت‌الله! تو همان قدرت‌الله خرکچی هستی؟ باور نمی کنم. قدرت‌الله پشت فرمان نشسته بود می راند. و نگاه نویسنده که در پیاده رو ایستاده بود، درانبوه اتومبیلها گم می شد.

یکی از دست می داد و مانده‌ی حسابش صاف تراز کف دست شده بود و در یکی از همین روزها انتظار طلبکار تازه‌ای را می کشید تا «سویچ» اتومبیل هشت سیلندر آخرین مدل و دوست داشتیش را هم دودستی تقدیم کند.



یکی از روزها که قدرت‌الله اندوهگین و افسرده پشت فرمان نشسته بود و از خیابان نسبتا خلوت شهری می گذشت چشمش به نویسنده افتاد که در پیاده رو خیابان به آرامی گام برمی داشت و دخل و خرج خود را ضرب و تقسیم و جمع و تفریق می کرد.

قدرت‌الله انگار به مقصود رسیده بود. جوان شاهین که شکار خود را یافته باشد، اتومبیل را کنار خیابان متوقف کرد و به سراغ نویسنده رفت. قدرت‌الله: - به، به! جناب آقای نویسنده! سرکار را در آسمان می جستم، در زمین پیدا کردم. خوب شد که بالاخره به زیارت جنابعالی نائل آمدم. نویسنده: - بخشید، آقا! با بنده بودید؟ قدرت‌الله: - بله، قربان! با جنابعالی بودم. یعنی سرکار بنده را به جانمی اورید؟ نویسنده: - فکر می کنم شما مرا به جای شخص دیگری گرفته باشید؟ قدرت‌الله: - عجب! چطور چنین چیزی امکان دارد؟ یعنی شما بنده را نمی شناسید؟

هستی که باید به من گوشزد کنی تا بی جهت چک صادر نکنم. حسابدار گفت: - جنابعالی به هنگام صدور چک به عراض بنده توجه نمی فرمائید. ارباب گفت: - می توانی به هنگام صدور چک، دسته چک را از دستم بگیری. حسابدار گفت: - بنده یک حسابدار هستم و جرأت ندارم در کار جنابعالی دخالت کنم. ارباب گفت: - پس تو منتظر پنج هزار تومان آخرم هستی؟

حسابدار گفت: - همینطور است، قربان! ارباب گفت: - از امروز دیگر نیازی به سرکارندارم، می توانی گورت را گم کنی. حسابدار گفت: - چشم قربان! و راه افتاد و از در خانه خارج شد. قدرت‌الله تنها ماند. فکرها کرد و نتیجه نگرفت. آیا باید سفرهای فصلی اروپا، تابستانهای کناردریا، بزمهای شبانه‌ی رفقا و دختران مکش مرگ ما را فراموش می کرد؟ نه! مشکل است. باور فرمائید مشکل است. باید راه چاره‌ای می اندیشید. اما دیگر راه چاره‌ای به نظرش نمی رسید. کلاه برداشته‌ای وجود نداشت که دست به کار شود. طلبکارها هم دست از سرش بر نمی داشتند. هر روز طلبکار تازه‌ای پیدا می شد. خانه‌های شمال را یکی

## معمشوقه شاعر را گدایان خوردند!

کردن کباب لذیذ با خود برد. این خبر وحشتناک بسرعت در شهر منتشر شد و دلشاد ملک بیچاره وقتی بجلو حمام رسید که جز پاره‌های لباس و لخته‌های خون چیزی از همسر زیبایش بر جای نمانده بود. از آن پس دلشاد ملک شاعر قمی در اثر وحشت و تائری که از این حادثه باو دست داد، دچار جنون گردید. چندی به درمان او کوشیدند اندکی بهبود یافت ولی آثار دیوانگی بکلی از او زائل نشد از آن پس او را شهر ها شد و بیاد همسر زیبا و ناکام خود نوحه و مرثیه می سرود دلشاد ملک که با شاعر توانائی چون «محیط قمی» همزمان بود و شعرهای موزون و عروزی در حد متوسط می سرود از این پس چون ضابطه فکری را از دست داده بود اشعارش نیز از حیث قواعد شعر و رعایت وزن و قافیه ضابطه‌ئی نداشت دلشاد

«دلشاد ملک» شاعر قمی در اواخر دوره ناصری و در عصر مظفری زندگی می کرد، او در قم ازدواج کرده و یک دختر زیبای میانه بالا و سبید و چاق نصیبش شده بود، تا سالی قحطی فرا رسید. گدایان هر روز کمین می کردند و چند کودک را می ربودند و می خوردند خوردن سگ و گربه و مردار و به اصطلاح «اکل میت» نیز بر آنان مباح بود. در این هنگامه قحطی زن دلشاد ملک روزی به حمام رفت و شسته و پاکیزه از حمام بیرون آمد گدایان گرسنه که در جلو حمام در کمین نشسته بودند همینکه از کنار پیچه غیب لطف و سیمین و صورت سفید و گوشنالی او را دیدند و در حدود سی نفر گدای گرسنه سبانه باو حمله ور شدند و در جلو حمام بیکر لطفش را قطعه قطعه کرده هر قطعه را یکی از گرسنگان برای تهیه غذا و فراهم

بسر زنی سر بشکند.



گوزن

ساختند. ولی وقتی خانم خبرنگار و عکاس برای مصاحبه به سراغ ساندگرن رفتند او فوراً روی خود را از آنها برگردانید. خانم خبرنگار مودبانه گفت:

- خواهش مندم توجه بفرمائید ما سعی داریم یک وضعیت انسانی را تصویر نمائیم.  
ساندگرن نگاهی غضب آلود به او کرد و فریاد کشید:  
- این وضعیت هیچ ارتباطی به انسانیت ندارد.  
و سپس با لگدی محکم دوربین عکاس را به سونی پرتاب کرد و خانم خبرنگار را نیز حواله جهنم نمود.

سرانجام نتیجه این شد که گروه خبرنگاران بسبب متلاشی شدن یک دوربین گران قیمت و شکستن دو دندان عکاس و ناراحتی روانی که برای خانم خبرنگار بوجود آمده بود شکایت کردند ولی پس از چندی دادستان اعلام داشت که گوزنی را بسبب حمله و ایراد ضرب نمی توان به محاکمه دعوت نمود!

رفته رفته فصل شکارپایان گرفت و ساندگرن به خانه برگشت. رئیس قسمت صدورشناسنامه برای افراد وقتی میگفت رفع این «سوء تفاهم» مدتی طول خواهد کشید کاملاً حق داشت زیرا زمستان گذشت و بهار آمد و بهارسپری شد و تابستان فرارسید و هنوز ساندگرن بیچاره گوزن بود تا اینکه سرانجام کارت جدید مینسی برایشکه ساندگرن دیگر گوزن نیست رسید. دران روز ساندگرن از شدت ذوق مدتی گریست و روز بعد با تاکسی به شهر رفت و به حد افراط مشروب خورد. جنگل بان نگون بخت از آن تاریخ به بعد کارت شناسانی خودش را روی میز کنار تخت خواب می گذاشت و عادت کرده بود که در نیمه های هر شب از خواب بیدار شود و کارت را بخواند و کاملاً معلوم بود که برای خوابیدن مجدد دچار اشکال شده بود.

دو سه روز بعد وقتی که ساندگرن بسبب کسالت درخانه مانده بود، کارکنان جنگل بانی متوجه شدند که او به هنگام پاسخ دادن به تلفن صداهای عجیبی از گلوئی خود خارج میکند. این بود که تصمیم گرفتند او را به پزشک روان شناس بیمارستان محل معرفی کنند و هنگامیکه درپائیز سال بعد او را دیدند که کنار مردانی سرگردان است و صدائی شبیه به اوای گوزن تر برای طلب جفت از او بگوش میرسد برایش تقاضای بازنشستگی از موعده کردند. موضوع ساندگرن جنگل بان بالا گرفت و کمسیون جنگل بانی گناه این کار را به گردن قسمت صدور شناسنامه برای افراد انداخت و متصدیان آن را به محاکمه کشید که به مدت دو سال به طول انجامید و سرانجام طرفین دعوا دوستانه به توافق رسیدند و این توافق بر مبنای گواهی پزشک روان شناس بود که مورد اخیر را چنین توجیه کرده بود. «حالت شخصی» وضع او در اثر تاثیر محیط تشدید شده است و بعلاوه بیمار دارای وضع جسمانی سالمی بوده ولی در مقابل این نوع هویت (گوزن بودن) دفاع فکری لازم را نداشته است، و ضمناً تأیید کرده بودند که این اتفاق بهرحال دیر یا زود می افتاد و شناسنامه فقط در تسریع آن کمک کرده است و بس.

تا اینکه موضوع خود بخود خاتمه پیدا کرد بدین ترتیب که یک روز مامور بست وقتی مشاهده کرد ساندگرن چندین روز است جمعیه بست خودش را خالی نکرده است نگران شد و به جستجو پرداخت و با کمال تأسف ساندگرن را دید که طنابی بگردن بسته است و از سقف گاراژ اویزان است.

پرنده عاشق!

«مرغ عشق» خیلی خبیلی  
دیر عاشق میشو اما وقتی  
دل بست تا پایان عمر وفادار میماند



ماده اش را تا آخرین لحظات زندگی زیر بال و پرش میگیرد و از او نگاهداری و مراقبت میکند، چون این مرغ درست بر خلاف خروس به ماده اش عشق میورزد و به او بی نهایت وفادارست، کاش وفاداری او را، آدمها هم یاد میگرفتند!!

مرغ عشق را باید مرغ «اجتماعی» هم لقب داد چون دسته جمعی به بازی میردازد، دستجمعی بخواب میرود، حتی موقعی هم که استراحت میکنند باز هم دستجمعی در کنار هم قرار میگیرند، یعنی مرغ عشق در یک ردیف و تقریباً جنبیده به هم می نشینند حالا اگر مرغ نر، معشوقه خود را انتخاب کرده باشد، تلاش میکند تا در کنار او قرار گیرد ابتدا مثل همه هم زادانش، سینه اش را سپر میسازد و نرم نرمک با قدم های سنگین و شمرده بجانب معشوقه اش میرود سپس در اطراف او به اجرای یک سری نمایش زیبا، جالب و دیدنی میردازد و در اینحالت تلاش میکند تا رنگ بالهای قشنگ خود را به نمایش بگذارد

مرغ نر به هنگام اجرای این بازی سعی میکند تا در پرواز مداوم خود بالش را به بدن نرم و زیبایی معشوقه بزند، و معشوقه هم در صورتیکه او را پسندیده باشد خیلی سنگین و آرام در جایش میخکوب میشود تا به او فرصت این کار را بدهد!!

در اولین برخورد و تماس بالها ناگهان مرغ ماده از جای میپرد و بسوی دیگر فرار میکند ولی مرغ نر دست بر دار نخواهد بود و انقدر نغمه عشق را در گوش معشوقه تکرار میکند تا او را نرم و مطیع سازد پس از چند لحظه مرغ ماده به رقص و آواز میردازد و مرغ نر او را در این رقص و آواز همراهی میکند تا صمیمیت و یکرنگی خود را نشان داده باشند

مرغها نوکهای خود را به هم میمالند مثل آنکه از هم بوسه میگیرند، دانه در دهان هم میگذارند تا صمیمیت و یکرنگی خود را نشان داده باشند مرغ عشق عادت دارد که حمله گاهش را دور از دید اغیار بگذارد، به همین جهت دور افتاده ترین یا پرت افتاده ترین نقطه را انتخاب میکند و با چوب و برگ به ساختنش میردازد، مرغ عشق به زیبایی لانه اش علاقه فراوان دارد بهمین جهت کف لانه اش را با برگ سبز و لطیف، بنه و پره های خودش فرش میکند تا رنگارنگ و زیبا جلوه کند

آواز مرغ

نام مرغ عشق برای این پرندۀ واقعا نام زیبا و برازنده ای است چون این مرغ مخصوصاً نر آن به جفتش عشق میورزد و در راه او جان میدهد اگر روزی ماده مرغ عشق را از او جدا کنید، مطمئن باشید که تا واپسین لحظه ای حیاتش هیچ چیز نمیخورد و هیچ کاری نمیکند جز آنکه به انتظار مرگ بنشیند و سرود عزا بخواند اهنگ آواز این پرندۀ بهنگام دوری و فراق کاملاً با سرودهای شادی بخش او در زمان عشق ورزی فرق میکند، در اینحالت اهنگ او سوزناک و غم انگیز است بطوریکه مرغ های دیگر را هم به تاثیر او میدارد و انقدر این کار را، این مارش عزا را تکرار میکند تا از بالا به پایین بیفتد و در راه دوری معشوقه جان بدهد!!

بسیاری از پرندگان آواز خوان مثل قناری یا سهره از «تک خوانی» پرهیز میکنند و «گروهی» میخوانند یا به کلام دیگر هر جا که دسته ای از مرغ عشق وجود داشته باشد باید منتظر آواز «نر» آنها بود

این پرندگان خوش آواز عیناً بمانند «دسته کر» باهم شروع به خواندن میکنند و ناگهان باهم سکوت میکنند بدون آنکه حتی لحظه ای یکی از آنها خارج از این قاعده رفتار کرده باشد

مرغ عشق در حدود ساعت ۴ صبح با یک نغمه شادی بخشی از خواب بر میخیزد، ساعتی به نغمه سربایی و سرودهای صبحگاهی میردازد، سپس سراغ آب و دانه اش را میگیرد

اگر چه مرغ عشق مثل طوطی همه چیز میخورد اما به ارزن، کاهو، سبزی بیشتر عشق میورزد مرغ عشق حتی نان سوخاری، نان سفید و هندوانه هم میل میکند!!

این مرغ به مناطق گرمسیری و حاره ای تعلق دارد و بهترینشان زاده استرالیا هستند اما مرغان استرالیایی یا پاکستانی با آب و هوای ایران سازگاری ندارند و عمرشان در تهران و بسیاری از شهرهای ایران کوتاه است، اما مرغهایی که در ایران پرورش داده میشوند عمر بیشتری دارند

متخصصین و مرغ بازان حرفه ای میگویند مرغ عشق مثل مرغ خانگی دایماً «تخم» میگذارد، اما مرغ عشق اگر جای گرم و مناسبی داشته باشد سالی ۴ تا ۶ بار تخم میگذارد، تعداد تخمهایش هم از ۵ تا ۹ عدد خواهد بود که غالب آنها فاسد و خراب میشود عشق بازی و کام دهی مرغ عشق بسیار دیدنی و جالب است، دیر می پسندد و دیر شروع میکند ولی، وقتی که پسندید، و شروع کرد به آسانی هم دست بردار نخواهد بود و

گرفته است چون انسان در هر محیط و در هر شرایطی که باشد به «عشق» عشق میورزد تا او را از مشکلات زندگی ولو برای چند لحظه برهاند و روحش را آرامش بدهد....

حالا بلبل پیدا نمیشود چون دیگر باغ و گل و گلزاری باقی نمانده و هوای سالم و پاکیزه ای هم وجود ندارد، ما، انسان که زاییده مهر ورزیدن و مهر بخشیدن است، اجباراً به چیزهای دیگری روی میآورد تا روح عاشق پیشه اش را ارضا کند، در چنین شرایطی است که «مرغ عشق» بال و پر میگشاید و به میان خانه و خانواده های کوچک چند نفری و در فضای چند ده متری آپارتمانهای کوچک و خفقان آور میرود تا در قفس های کوچک خود و در بناه اندام کوچک و رنگارنگ خود بدنای آدمها شادی بخشد

این پرندۀ زیبا از خانواده طوطی است و تمام حرکات و رفتار آن را هم به عاریت گرفته است مثل طوطی سینه ها را جلو میدهد و خرامان خرامان راه میرود گاهی از این طرف به انطرف میرود ولی بیشتر به بالا رفتن و بازی کردن عشق میورزد

مرغ عشق مثل یک طناب باز ماهر از میله های قفس، از شاخه های درخت، از زنجیرهای اویزان و از هر چه در دسترسش باشد، بالا میرود و مثل یک بالرین بر قدرت، با نرمش فراوان به رقص میردازد

مرغ عشق حتی در حلقه های کوچک چند سانتیمتری حرکات نرمش انجام میدهد و با کمک نوک تیز و پنجه های کوچکش به رقص میردازد

آواز جمعی

«مرغ عشق» را مرغ آوازا لقب داده اند چون این مرغ بر خلاف



بگفتنه نو در

انگلیسی «جیمز جویس» است. در اتاق کارش در طبقه ششم ساختمانی در پاریس هفتم، رساله هزار صفحه‌ای دکتریش را به من نشان می‌دهد و می‌گوید: دوره دکتریش را در دانشگاه «سوربن» تمام کرده‌ام. در فرانسه امروز خاصه در محافل روشنفکران، واژه «سوربن» واژه‌ای است هم ارز محافظه‌کاری، جمود، کهنه اندیشی و سنگوارگی! و او می‌افزاید: استادان «سوربن» اجازه ندادند آنچه می‌خواهم در این رساله بگنجانم، به من تکلیف کردند آنچه از نقل قول در این رساله از «فروید» آورده‌ام، حذف کنم، زیرا دستگاه جامد «سوربن» فروید را هنوز نپذیرفته بود! «سوربن» صدسال از «ونسون» واپس مانده است و استادان «ونسون» نمی‌خواهند بیوسند، نمی‌خواهند درمزیله درمرداب تجربه شوند آن‌ها مرتب، خود را نومی‌کنند، هر روز به طریقی می‌شکفتند، مرتب می‌نویسند و علی‌الدوام، ذهنی خود را خانه تکانی می‌کنند.

این تعریف، بیش از همه، در باب خود او صدق می‌کند. در این هشت سالی که در عالم نشر قدم گذاشته پیش از بازده جلد کتاب منتشر کرده است که گذشته از محتوا، نام و عنوان آن‌ها هم دال بر نوآوری و نوآفرینی است.

«هلن سیکسو» با آنکه در بخش ادبیات انگلیسی تدریس می‌کند، نام درسی که در دوره لیسانس دارد، این است: «باید زن بیان مافیالضمیر کند.» و محتوای این درس که هر شبه از ساعت یک تا چهار بعد از ظهر، پیش از صد تن از دانشجویان بخش‌های دیگر را به کلاس او می‌کشند، بررسی وجود زن در آثار «فروید» است.

در کلاس، پشت میزی که با هیچ میز دیگر همان کلاس فرق ندارد، این ذهن آفریننده، این زن تندرو با آن موهای کوتاه پسروار، و با آن رفتار چابک و آن جاذبه جوان زنانه‌اش، به یک بانگ اعتراض تبدیل می‌شود «آری او یک آوای بلند است در دفاع از زن، او امتداد صدای «سیمون دو بووار» است، کشیده‌تر و رساتر، حتی نوتر و پیشروتر.

این روزها، «هلن سیکسو»ی جسور، با یک جست بیروزمندان، با نمایشنامه «تصویر دورا»، نخستین اثرش در قلمرو نمایشنامه نویسی، خود را به صحنه تئاتر پرتاب کرده است و در همین زمان دهمین رمان خود را منتشر کرده است، رمانی بنام «آل» که حرف تعریف مونت در زبان فرانسه است. «هلن سیکسو» که معتقد است زن باید با آفریدن با خلق اثر، با بیان مافیالضمیر خود را اثبات کند، در سال ۱۹۶۷ با «تام اصلی خدا» در جهان نشر سر بر آورد و در سال ۱۹۶۹ به خاطر رمان «در درون» جایزه «مدیسی» گرفت و در همین سال رساله دکتریش، در «تبعید جویس» و سه رمان دیگر را انتشار داد و از آن زمان تا کنون ده‌ها مقاله و چند رمان و چند بررسی نوشته است که از آن جمله است «گور»، «انقلاب برای پیش از یک قاوست»، «وزش‌ها»، «نام اصلی شخص»، «تصویری در آفتاب».

نمایشنامه «تصویر دورا»ی او، که یکی از شاخص‌ترین صحنه‌های پاریس را هر شب پرو خالی می‌کند، اثری ست استعلائی، سرشار از نمادها و «سیمول» های درخشان، لیریز از شناخت‌های روانکاوانه رویا و واسطه‌پوره، بیشتر شاعرانه تا افسانه‌ای، و قوف بردگری ماهیت‌های اسرار آمیز و بنیادینی چون هویت، عشق، مرگ، مردانگی، زنانگی، آفرینش ادبی، این نمایشی ست اعتراضی که صعود زن را در جهانی که بدان راه ندارد، مطالبه می‌کند.

این زن، با همه آنکه درآتش و درگفتارش، برخاشگر است، برخوردی‌های متین و مشخص دارد. برخاش او را باید درنگ‌ها، او، در فکرهای متفاوت او، یافت که در همه نوشته‌هایش، منجلی ست. و کار او، زندگی او، اندیشیدن و نوشتن است.

از او می‌پرسم: آیا روش کار مشخصی دارید؟ می‌گوید: روش؟ این واژه‌ای ست که برای من معنا و مفهوم ندارد، زیرا کار من به یک رابطه عشقی شباهت دارد. متنی که می‌نویسم، به چشم من، یک موضوع عشق و مغالزه ست میان من و متن، می‌ادله‌ای وجود دارد که شب و روز درکار است. به طریقی خاص، دایم بان زندگی می‌کنم، تمام آنچه از جوشش مدام، هیجان، میل و ناآرامی، درمن است، همه را پیوسته به این وجودی می‌بخشم که درکار من دست اندر کار آفریده شدن است و منظورم از این وجود، اثری ست که می‌خواهم بنویسم. درواقع، باجسم خود، جسم دیگری را می‌سازم. برای من نوشتن، دم و بازدم است، ضرورتی ست به همان اندازه عاجل که نیاز به خفتن، برخاستن، لمس کردن، خوردن، درآغوش گرفتن، زادن و پروردن. وقتی نمی‌نویسم، چنان است که انگار مرده‌ام. آنچه من می‌نویسم غالباً معطوف به رقابت دوجنس است. مردان که از طفیان مؤنث، دل بردارند، خوش ندارند این نوشته‌ها منتشر شود. مردان، این نوشته‌ها را با آن چه به عنوان ماهیتی خاص افسانه‌ای به زن نسبت می‌دهند، منافی می‌دانند. غالباً به من می‌گویند: «توبا این چیزها که می‌نویسی، زن نیستی.» و من پاسخ می‌دهم: «به شرفم سوگند من بچه دارم!» من مجبورم بنویسم، من اندیشه‌های دارم که باید منتقل کنم.

درباره من می‌گویند: «زیاد می‌نویسد، و زندگی نمی‌کند.» غافل از آنکه من زندگی می‌کنم که بنویسم. در غیراین صورت، زندگی چه معنا دارد؟

شما در دانشگاه «ونس» تا کتید می‌کنید که زن باید بنویسد، به اصطلاح خود را بیان کند. منظورتان از این گفته چیست؟

منظور من، این نیست که زنان مکتب خاصی درنویسندگی تأسیس کنند، بلکه می‌خواهم آوای زن، صدای زنانگی، درعالم نویسندگی ظنین انداز شود. این درست نیست که تفاوت جنسی درنویسندگی منعکس نمیشود. همینکه بپذیرید نویسندگی بازتاب لریزه‌های است که از جسم مامی‌گذرد، پذیرفته‌اید که زن، به گونه‌ای می‌نویسد و مرد به گونه دیگر. درهریک از این دوشیوه، اندیشه‌ها و مفهوم‌ها و نقطه نظرها و شادی‌ها و غم‌هایی ست که از یکدیگر متفاوتند.

هرموجود انسانی، «ناخودآگاهی» دارد. مردان، ناخودآگاه خود را غالباً به طریقی حساب شده و مکارانه، عیان می‌کنند، زنان نشان داده‌اند که «ناخودآگاه» خویش را بی هیچ حسابگری، آشکار می‌سازند. ذهن زن، سیاله‌ای متلاطم است. زن باید این تلاطم را بیان کند. باید خود را با قدرت، اثبات کند، زیرا از طریق آفرینش است که موجود، تعالی می‌یابد. بی درنگ بیفزایم که زن، در اثر مکتوب، نشانه‌هایی از اعماق ضمیر خود به دست می‌دهد که بسیار گویاتر از آن است که مردان به دست می‌دهند.

با این اوصاف، آیا درکارتنان قواعدی را رعایت می‌کنید؟

تنها قاعده‌ای که رعایت می‌کنم، سرسخت بودن و بیرحم بودن با «ناخودآگاه» خودم است. به عبارت دیگر، همه کوشش خود را به کار می‌برم که دروغ نگویم، باخودم صادق باشم. صادق بودن باخود، یک هنر است و حتی باید بگویم یک فضیلت است و بهترین هدف یک انسان است. بطورکلی، من به آنچه ممنوع نامیده میشود، می‌اندیشم، و از آنچه دیده نمی‌شود و اجازه پروز ندارد، سخن می‌گویم. از «ناخودآگاه» سخن می‌گویم از سکوت‌ها، از نگاه‌ها و از شیوه سخن گفتن تن‌ها و روان‌ها با هم. بخت من این است که در کارم، شریکی دارم که رویا نام دارد. همین که نوشتن کتابی را آغاز می‌کنم، بی درنگ یک نیروی موازی در کنار من تشکیل می‌شود، و خود به خود تشکیل می‌شود، این نیرو، همان رویاست. من خود را به رویا می‌سپارم، به طریقی که رویا و متنی که در دست نوشتن دارم، تابی کران، یا

یکدیگر گفت و شنود می‌کنند. این، از جهتی دردآور و مدهش است، کاپوس اساست. در این گیرودار، گویی که دو صدا دارم. یکی، صدای خودآگاه که به من می‌گوید، «سخن بگو» و من ناچارم به آن پاسخ بدهم و دیگری صدای شبانه که سعی از تعقیب من دست نمی‌دارد، مهم، تعمق کردن در رویاهای شبانه در لحظه‌ی ست که شعله می‌آفکنند و باور کنید که این کار آسانی نیست. همیشه چیزی به من می‌گوید: «این خوابی که دیده‌ی، احمقانه ست، کنششی ندارد.» بخواب بعد از این خواب را به یادخواهی آورد.» خوشبختی من این است که نیرنگ‌های وجدان نابخود را می‌شناسم. همیشه دفتر بزرگی در کنار تخم دارم و برای یادداشت کردن خواب‌هایی که دیده‌ام، خود را بی رحمانه از خواب جدا می‌کنم. کتابی که در دست نوشتن دارم، اثراتی را در ضمیر ناخودآگاه من ثبت می‌کند و ضمیر خودآگاهم اثرات دیگری را در کتاب منعکس می‌سازد. این چنین است که همه چیز میان زندگی من، جسم من، ناخودآگاه من، داستان من، کتاب من، درومی زند و همه چیز چون خون من با من می‌آمیزد.

چه مواقعی می‌نویسید و آیا در روزهایی که گرم نوشتن هستید، چیزی هم می‌خوانید؟

اول این را بگویم که در روزهایی که برای نوشتن اثری آماده می‌شوم، ده دوازده کتاب پر معما، دور خودم جمع می‌کنم، آثاری مانند کتاب مقدس، شکسپیر، کافکا و... در تمام مدتی که می‌نویسم با این کتاب‌ها گرم دست و پنجه نرم کردنم. مدام از آن‌ها پرسش می‌کنم، مدام آن‌ها را مورد تردید قرار می‌دهم و مدام به سؤال‌هایی که بر می‌انگیزند، می‌اندیشم. هنگام نوشتن، همواره این احساس را دارم، که تنها نیستم.

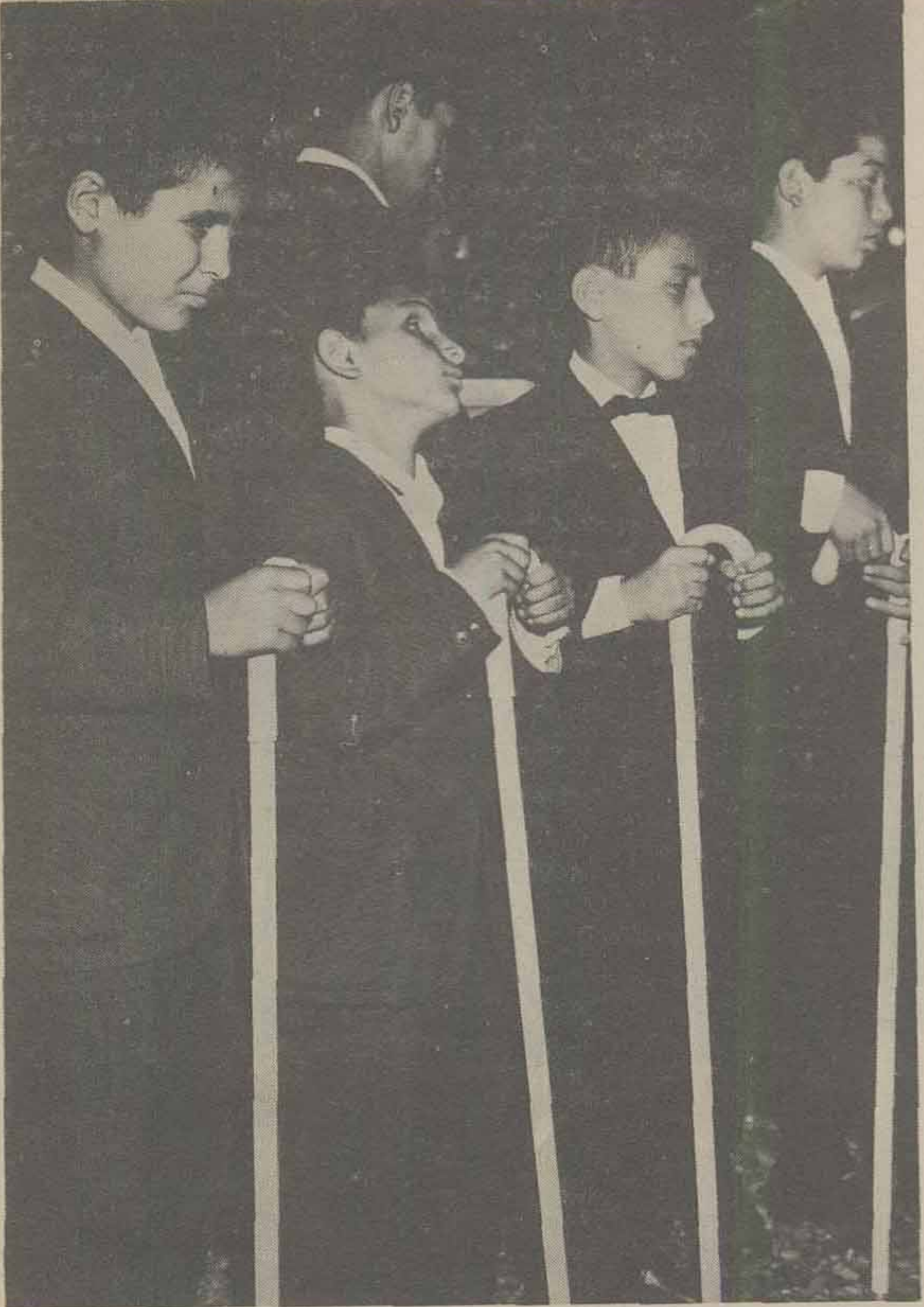
بلکه برای دیگری و خطاب به دیگران می‌نویسم. این نوعی گفت و شنود با نزدیکانم است، هم با کسانی که به خاطر و به فرهنگ تعلق دارند، هم با کسانی که در «اکسون» و درآینده، دوست‌شان دارم، خاصه، زنان... کسانی که می‌خواهم شادی خاصی را، قدرت خاصی را، با آنها تقسیم کنم. - وقتی می‌نویسید، چه حالی دارید؟

نوشتن، همیشه یک بحران روحی، یک نبرد است، یک تقلاست. موقع نوشتن، یک چیز بیش از همه، اهمیت دارد: سکوت. زیرا نوشتن برای من، وارد شدن به دوزخ عذاب روحی ست. دروازه این دوزخ، جسم من است پس باید که جسم من، درسکوت و انزوا بخزد تا موجودی که درمن پنهان است و نامش، نوشتن است، بتواند وارد شود.

به دلایل شخصی، من درسحرگاه، ساعت پنج بامداد به کار می‌پردازم و آنقدر ادامه می‌دهم تا جهان خارجی، مانع کارم شود، اما درموقع نوشتن، چندان گرفتاررویا و مکاشفه خویشم که همه چیز چنان می‌گذرد که گویی خارج از کار من، هیچ وجودندارد. این نزول به جهنم، ممکن است ده ساعت طول بکشد. دیگر گرسنه نمی‌شوم همه چیز درخارج از کار من، متوقف می‌شود. وقتی دست از کاربری دارم، به نظرم می‌رسد که بی وقفه، چیز نوشته‌ام، ولو آنکه بیش از یک صفحه را از نوشته، نبوشانده باشم. موقع نوشتن، حتی فراموش می‌کنم دست و پا دارم!

وقتی نوشتن کتابی را به پایان می‌رسانید، آیا احساس می‌کنید که تسلی یافته‌اید؟

من به هیچ روی، به این چیزها فکر نمی‌کنم. وانگهی آیا هرگز می‌توان از شریک دلهره خلاص شد؟ این دلهره زندانه، و با چهره دیگر، از دردیگریاز می‌گردد، اما اگر ننویسم، این دلهره، به من ستم بیشتری می‌کند. این است که می‌نویسم. این یک خلاصی ست. زنان، همه باید بنویسند. زنان، با نوشتن، با آفرینش، با بیان وجدانیات خود، خویش را براین جهان مردانه مردانه مردانه، مسلط خواهند کرد، البته هدف تسلط نیست، اشغال مکان درخور است.



# دهها میلیون نفر در خطر کوری قرار دارند

## دردنیا ۱۵ میلیون انسان در تاریکی مطلق زندگی میکنند

### ۹۰ درصد آب‌مروارید و چپی چشم‌قایل درمان است

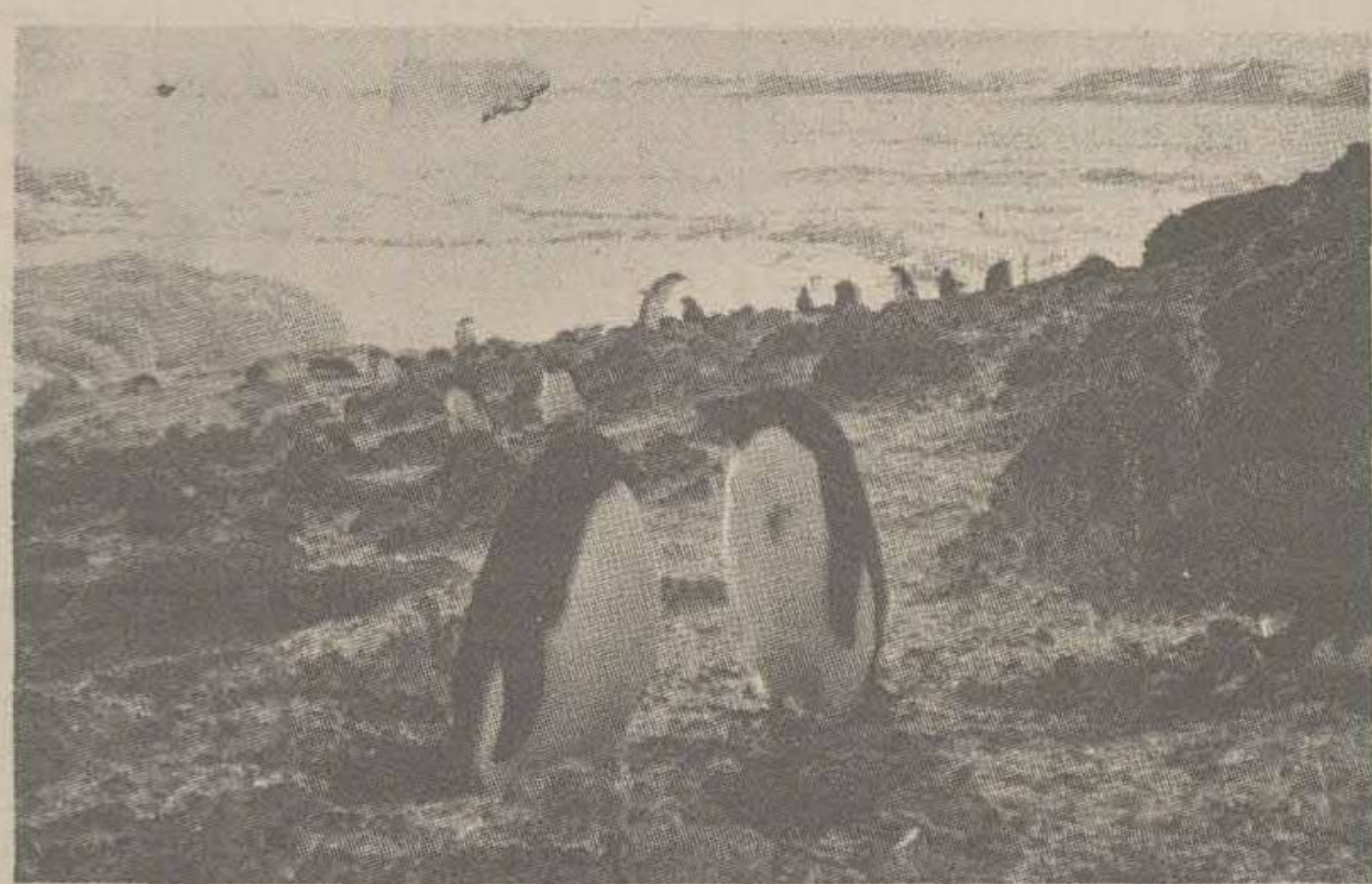
سال گذشته مسیحی که چند ماه قبل پایان رسید، سال مبارزه بانایبانی و بیماریهای چشم بود این عنوان از سوی سازمان بهداشت جهان برگزیده شد و هدف از آن، وسعت دادن به مبارزه با بیماریهای چشم بود که بطور جدی بشریت را تهدید میکند. بهمن لحاظ مطالعات و تحقیقات وسیعی در سراسر جهان در زمینه پیدا کردن راههای تازه‌ای جهت مبارزه با بیماری‌های چشم صورت گرفت که سهم دانشمندان شوروی در این زمینه بسیار زیاد بوده است. امروزه حدود یازده میلیون نابینا و صدها میلیون نفر که اختلالی در بینایی دارند، مبتلایان به عوارض چشم را درجهان تشکیل میدهند. این عوارض از قدیم‌الایام مردمان را گرفتار می‌کرده و باوجود موفقیت‌های دانش پزشکی معاصر، بر شماره آنها دائماً افزوده میشود. خندی قبل «دکتر مالار» مدیر کل سازمان جهانی بهداشت رسماً هشدار داده بود اگر تدابیر لازم اتخاذ نگردد، تعداد بیماران چشم در ۲۵ سال آینده دو برابر خواهد شد.

این پیشگویی تاثرانگیز، سازمان جهانی بهداشت را واداشت که مساله مبارزه با بیماری‌های چشم را بعنوان موضوع روز جهانی تندرستی طی سال ۱۹۷۶ برگزیند.

در این مقاله علمی پروفیسور «ادوارد اوتیسوف» عضو وابسته آکادمی بین‌المللی چشم پزشکی شوروی پیرامون اینکه دانشمندان با چه طرق و وسایلی بچنگ نابینائی می‌روند و حدود امکانات دانش پزشکی معاصر چه میزان است، برای شما صحبت میکنند.

پروفیسور اوتیسوف مینویسد: ۹ بیمار از هر ۱۰ بیمار مبتلا به عوارض چشم را میتوان از نابینائی نجات داد، با این حال هر سال صدها هزار نفر از مردم کره زمین در ورطه خطرناک نابینائی غوطه ور میشوند یکی از علل عمده بیماری‌های سنگین چشم که به بینائی منجر میشود، تراخم و دیگر عوارض عفونی و پارازیتی است. این بیماریها بیشتر در کشورهای درحال رشد شایع است، چون اشاعه گسترده آن با سطح نازل مادی وضعی زندگی مردم با کمبود مواد سفیده‌ای، پروتئینی





گره زمین در  
آستانه  
عصر یخبندان  
حرارت گره زمین  
بسرعت رو به سردی  
میرود و در آینده  
نزدیک قسمت‌هایی  
از آمریکا و اروپا زیر  
پوشش ضخیم یخ  
مدفون خواهد شد



گره زمین تاکنون چند عصر یخبندان را پشت سر -  
گذاشته است. اینک دانشمندان پیش‌بینی میکنند که  
جهان بایک عصر یخبندان جدید روبرو خواهد شد. اما  
چنین یخبندانی بایخبندان های قبلی گره زمین یک تفاوت  
کلی دارد و آن فاجعه‌ایست که بوقوع خواهد پیوست.

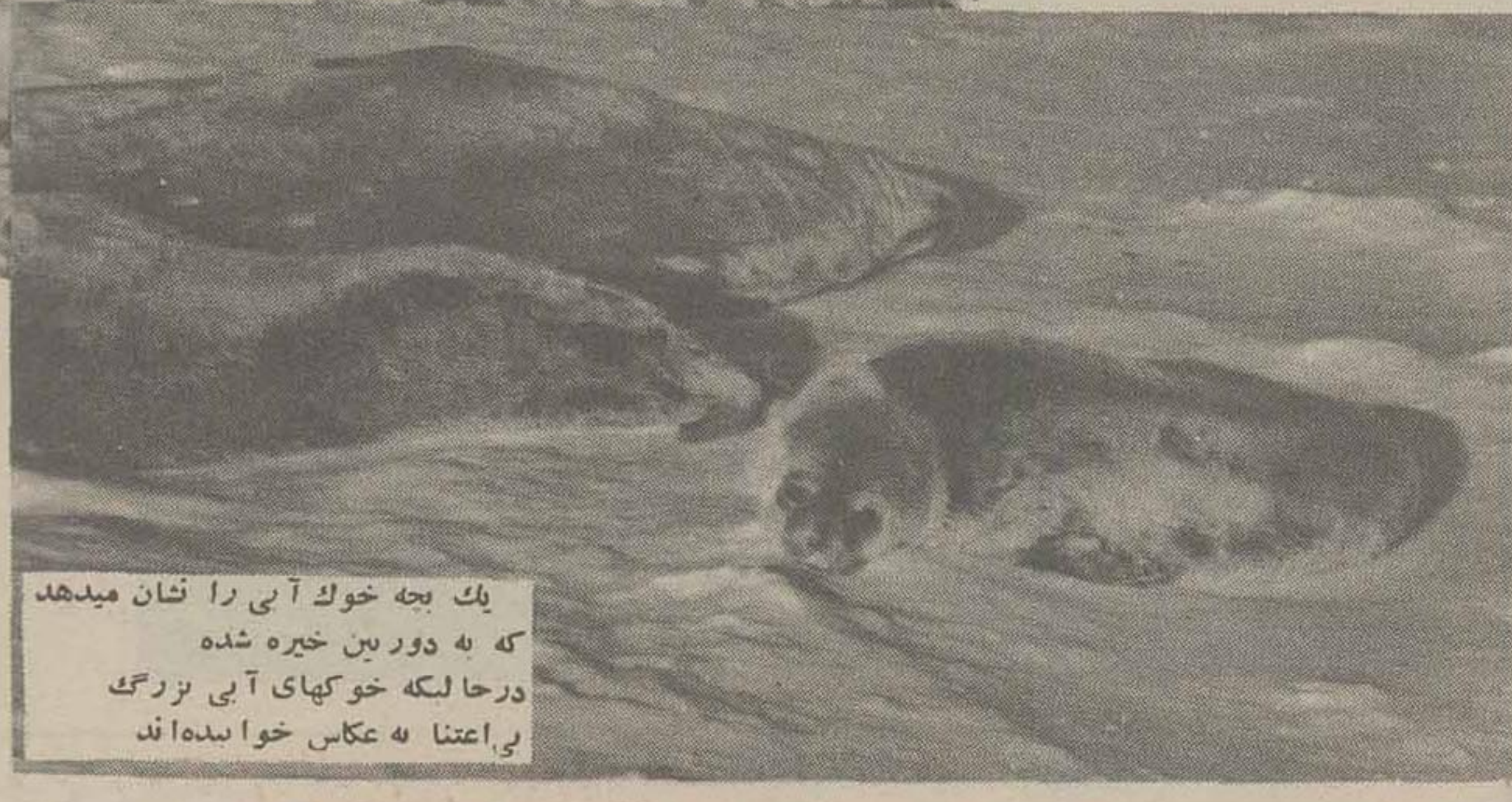




آیا کره زمین درانتظار یک یخبندان عظیم است و آیا سرمای سخت زمستان که گذشت و اروپا و آمریکا را مختل ساخت، باید مقدمه آغاز عصر دیگری از یخ بندان بشمار آورد؟ پاسخ بسیاری از دانشمندان و زمین شناسان به این پرسش، «اری» است. کره زمین بیش از بیست بار به سردی سختی گرائیده و پس از زمانی کوتاه گرم، دوباره دوره جدیدی از یخبندان آغاز شده است. درحال حاضر باوجود فعالیت های انسانی که به گرم کردن محیط کمک میکند، بازهم برحسب طبیعت زمین، مادر آستانه یخبندان جدیدی قرار گرفته‌ایم که قسمت عظیمی از کره زمین را فراخواهد گرفت و آثار بزرگی از حیات و تمدن را در زیر خود مدفون خواهد ساخت.

این، آخرین نظریه علمی درعلم زمین شناسی است این نظریه درواقع نظریه دیگری را که تا جندی پیش وجود داشت تغییر میدهد. براساس آن نظریه، بزودی محلل های کنسولی بوستون، برلین و بیرمنگام زیر پوشش بسیار ضخیم از یخ، مدفون خواهد شد. درتصویری که تا جندی پیش از زمان و مکان وقوع یخ بندان عظیم ترسیم شده بود، زمین برحسب وقوع یخ بندانهای عظیم شامل چهار یا پنج دوره و بافواصل طولانی و گرم تقسیم میشد، حال اینکه اکنون میدانیم که زمین بیش از بیست بار بسردی گرائیده و پس از مدت زمانی گرم و کوتاه، دوباره به عصر یخبندان بازگشته است.

درمیان نظریه های گوناگون از



یک بچه خوک آبی را نشان میدهد که به دور بین خیره شده درحالی که خوکهای آبی بزرگی بر اعننا به عکاس خواسته اند



یک ماشین باری برای بردن عکاسان به نقاط دور دست در قطب جنوب مورد استفاده قرار میگیرد.

برعکس گرم نسبت اکسیژن سنگین درآنان تغییر یافته است.

نتیجه حاصل یابوسائل حسی ناقص او نشان میداد که زمین بجای چهاردوره حداقل هفت دوره از یخبندان های شدید را پشت سرگذاشته و زمان ما بین یخبندانها برآنتب کوتاهتر از مدت یکصد تا دویست و پنجاه هزارسال (که قبلا تخمین زده میشد) میباشد.

دراوائل سال ۱۹۶۰ عده ای از دانشمندان چک از طریق آزمایش لایه هائی که در دوره ای درگذشته منطقه ای از یخبندانهای مابین اسکاندیناوی و کوههای آلپ ر تشکیل میداد شواهدی بدست آوردند که دلالت بر وجود حداقل ده دور یخبندان در سطح کره زمین می بود. سرانجام پایان سال ۱۹۶۰ فرارسید زمانی که دانشمندان تصادفا متوجه شدند که تبادل و تغییر نیروی مغناطیسی دو قطب زمین نقش اصلی در بوجود آوردن یخبندانها داشته است. و آخرین بار که نیروی مغناطیسی د قطب زمین عوض میشود در حدود هفتصد هزار سال قبل بوده است دانشمندان تاثیر این تغییر و تبادل

را تحمل کند. دانشمندان حساب کرده اند که چگونه حرکت دورانی زمین درطول سیالان دراز تغییر کرد، و چگونه محور آن نسبت به تابش خورشید تغییر جهت داد و سرانجام این حرکات در دوره ای از عمر زمین نیمکره شمالی را در فصل تابستان در منطقه ای بسیار نزدیک بخورشید در دوره ای دیگر بشکل تقریبا عمودی نسبت بتابش خورشید قرارداد بطوریکه زمانی که تابستان فرا میرسد زمین دردورترین نقطه نسبت بخورشید قرارداداشت و تدریجا برقطر ورقه های یخ افزوده میگشت.

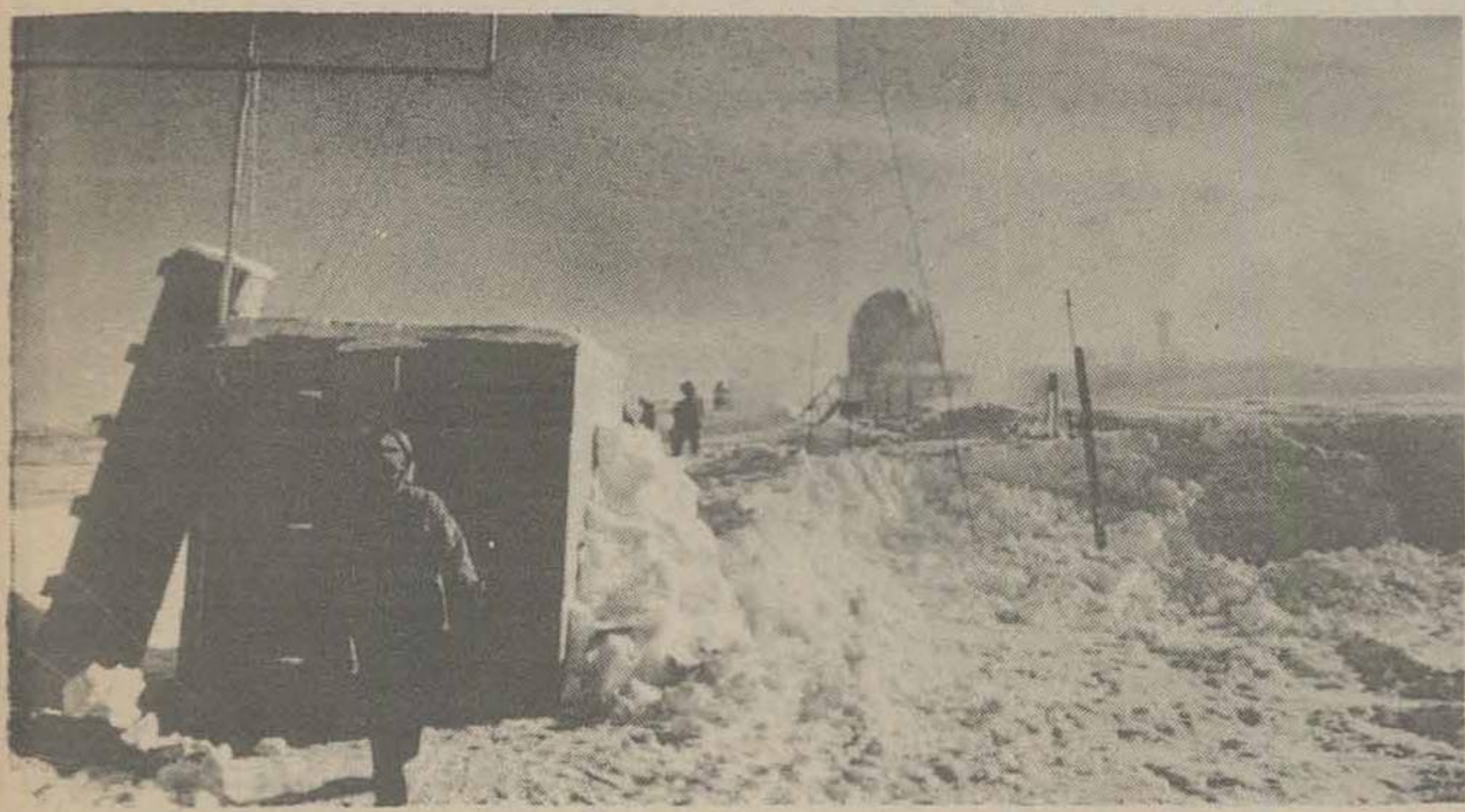
اقیانوس ها و آثاری از یخبندان شخصی بنام «سزارامیلان» که دریکی از آزمایشگاههای شیکاگو کار میکرد با استفاده از وزن کردن مولکولها و خواص رادیواکتیو اشیاء موفق شد که روی بعضی از انواع قسبل هائی که در قعر اقیانوسها و از دریای کارائیب بدست آورده بود آزمایش کند

با اندازه گرفتن نسبت اکسیژن سنگین (اکسیژن ۱۸) متوجه شد که تحت تاثیر محیط و شرائط سرد و

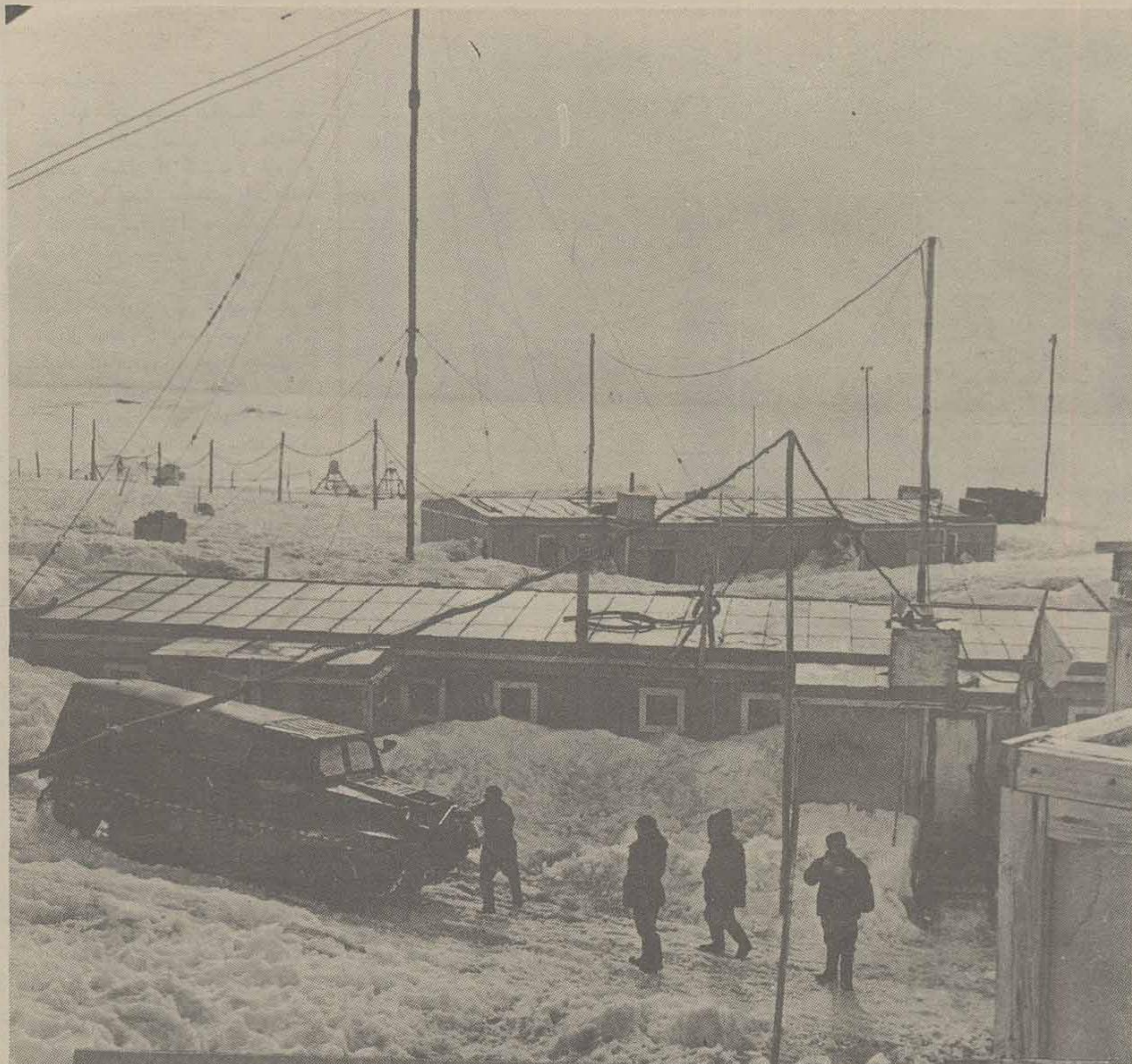
قبیل حرکت یخچالها اشفشاشانها، ابرهای کهنشان که عوامل ظهور و از میان رفتن و پیدایش مجدد یخبندان ها میدانند بایستی فرضیه میلایکویج دانشمند بوگسلاو را بسی موفقیت آمیز خواند که میگوید: زمین موقعیت و مدار حرکت خود را نسبت به خورشید تغییر میدهد. اشعه خورشید که به نیمکره شمالی زمین میتابد برحسب این گردش کم و یاز یاد شده و موجب میگردد تا برطبقات یخ افزوده و یا از ضخامت آن کاسته شود.

مطالبی که دررد این نظریه بیان شد نه تنها باعتباران افزود بلکه توانست اعتباری برای زمین شناسان و دانشمندان گذشته که سالیان دراز در جستجوی علل یخبندان های زمین بودند دست و پاکنند، برعکس نشان داد که دانشمندان عصر حاضر تا چه حد موفق شده اند که محیط جو زمین و تغییرات اساسی و مهم آن را ترسیم کنند.

اصولا دوره های یخ بندان بیشتر بدیده ای مربوط به نیمکره شمالی زمین است که با وجود قاره های بزرگ میتواند بارسنگین ورقه های عظیم یخ







نیروی مغناطیسی دو قطب را در فیسل های آن دوره یافتند. تدریجاً استفاده صحیح و دقیق از روش رادیواکتیو برای تشخیص زمان، شناس بیشتر را در اختیار دانشمندان قرارداد و بدنال تشخیص زمان یخبندان و ارتباط آن با طرز گردش زمین و حرکات آن (عمودی - نوسانی - دورانی) باین نتیجه رسیدند که علت پیدایش یخ بندها را فقط بایستی در طرز گردش زمین جستجو کرد. حال باید دانست که چگونه از شکافتن و آزمایش پوسته های نازک که در بستر دریا، دوزخ ورقه های یخ وجود داشته میتوان پی بمقدار یخ و شدت یخبندانهای گذشته برد. امروزه میدانیم که عامل ایجاد یخ، برف است و برف نیز از بخار آب بوجود میاید. مولکولهای آب که با اتم های اکسیژن سنگین ترکیب میشوند نسبت به مولکولهای معمولی کند تر تخیر میشوند. بنابراین ورقه های بزرگ یخ مقدار بسیار زیادی از اکسیژن معمولی از آب اقیانوس ها را گرفته و آن را بصورت اکسیژن سنگین تبدیل می کنند. در فیسل حیوانات که در عمق دریا در دوران - یخ بندها زندگی میکرد و در معرض تغییرات جوی و در سطح دریا قرار نگرفته همیشه مقداری اکسیژن و رادیواکتیو معینی یافت میشود که میتواند شاخص مقدار یخ در دوره زندگی آن باشد.

باوتلاش و تفحص بیشتر و آزمایش از فسیل هایی که در اعماق جنوبی اقیانوس اطلس بدست آمد دانشمندان با اطلاعاتی دست یافتند که نشان میداد زمین در هر دو نیمکره دستخوش تحول و تغییرات بزرگ جوی بوده است و با مطالعه فسیل برخی از حیوانات دریائی که پیدایش آن تنها در شرایط سخت و محیط سرد و یخبندان امکان دارد دانشمندان در حقیقت موفق بکشف یکنوع دماسنج طبیعی شدند.

امروز اندیشه پیدایش یخبندانها بکلی تغییر یافته و مقصداری فکر دانشمندان معطوف بحل این مشکل شده که بچه علت، دوره های یخبندان زمین زمانی زود شروع و زمانی دیرتر آغاز می شود انهم در شرائطی که توده انبوهی از یخ که از یخچالهای شمالی زمین شروع و تا سرزمینهای کروئلند کشیده شده و همچون باری بزرگ بر تارک قسمت شمالی زمین سنگینی میکند و هر لحظه زمین با تغییر جزئی در آهنگ حرکت خود (همان تغییری که یخبندان را در گذشته برای سالیان دراز عقب انداخت و از شدت برودت آن کاست) میتواند آن را بسادگی ذوب کند.

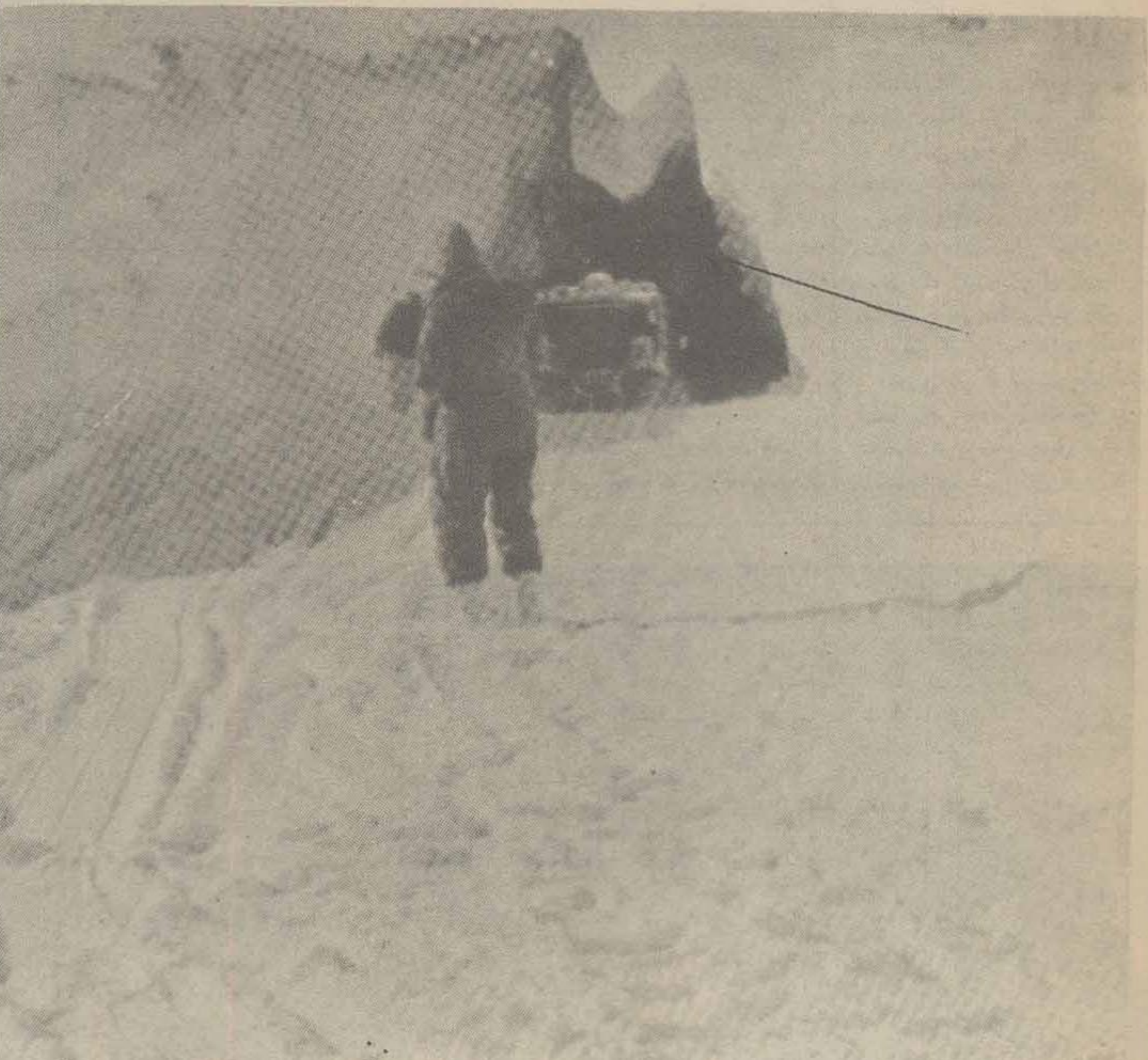
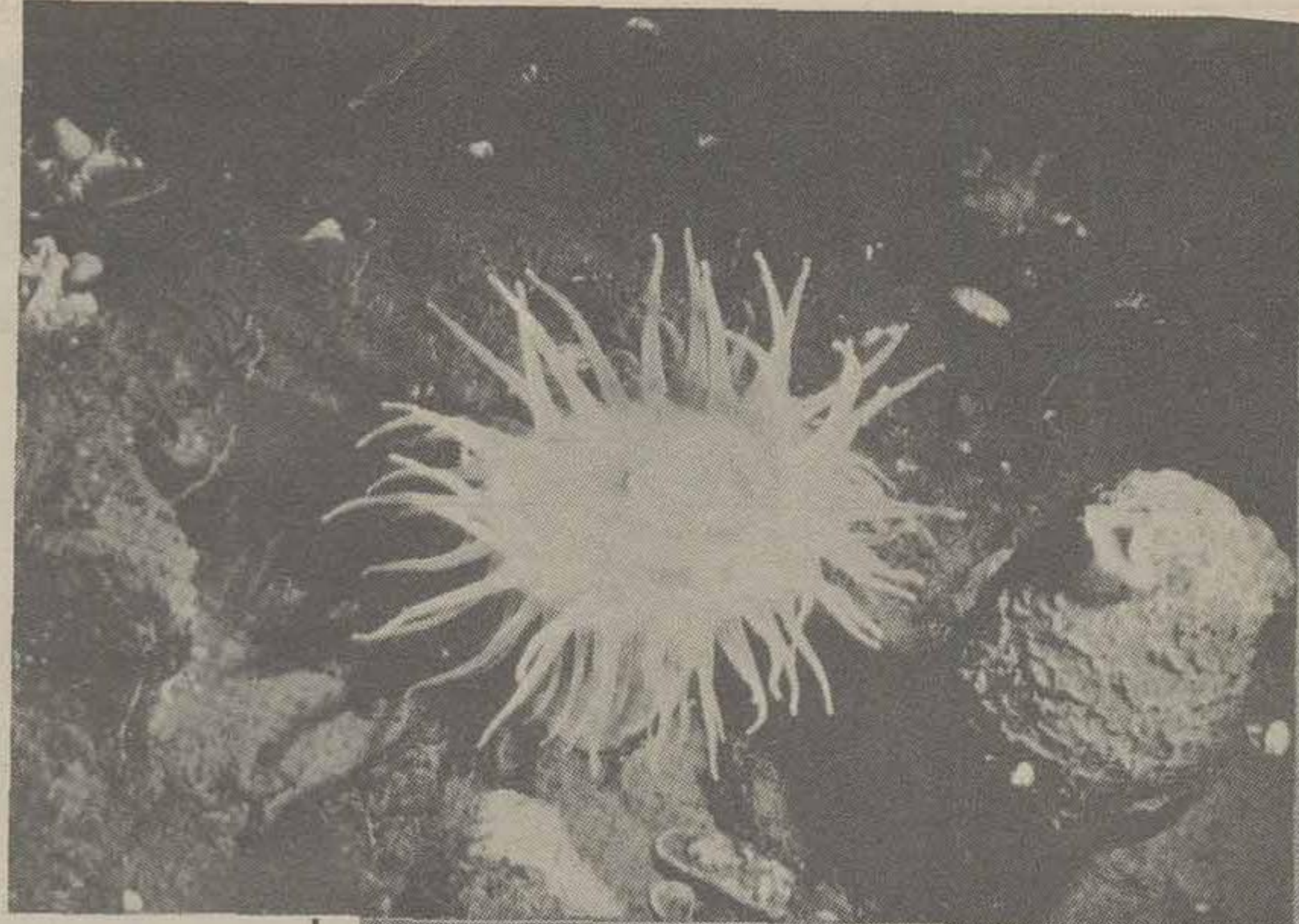
باوجود این، طبیعت زمین بسرعت رو بسردی میرود و منحنی هایی که دانشمندان از درجه حرارت اقیانوسها با مقایسه بگذشته در دست دارند مقدار قابل ملاحظه ای پائین آمده و تازمانی که مدار حرکت زمین بشکل دائره است احتمال شروع یخبندان بیشتر خواهد بود که سرمای نامنتظره زمستان گذشته را باید مقدمه اغیاز عصر جدیدی از یخبندان بشمار آورد.



کلیه اسکان که هنگام مراجعت از قطب جنوب در سال ۱۹۹۱ جان خود را از دست داد.



عدهای مشغول ریختن یخ در دستگاه مخصوص ذوب برای تبدیل آن به آب آشامیدنی میباشد. در نتیجه سرمای زیاد نمک از یخ جدا شده و یخ بدون نمک باقی ممانند که برای آشامیدن مناسب است.





از صفحه ۷

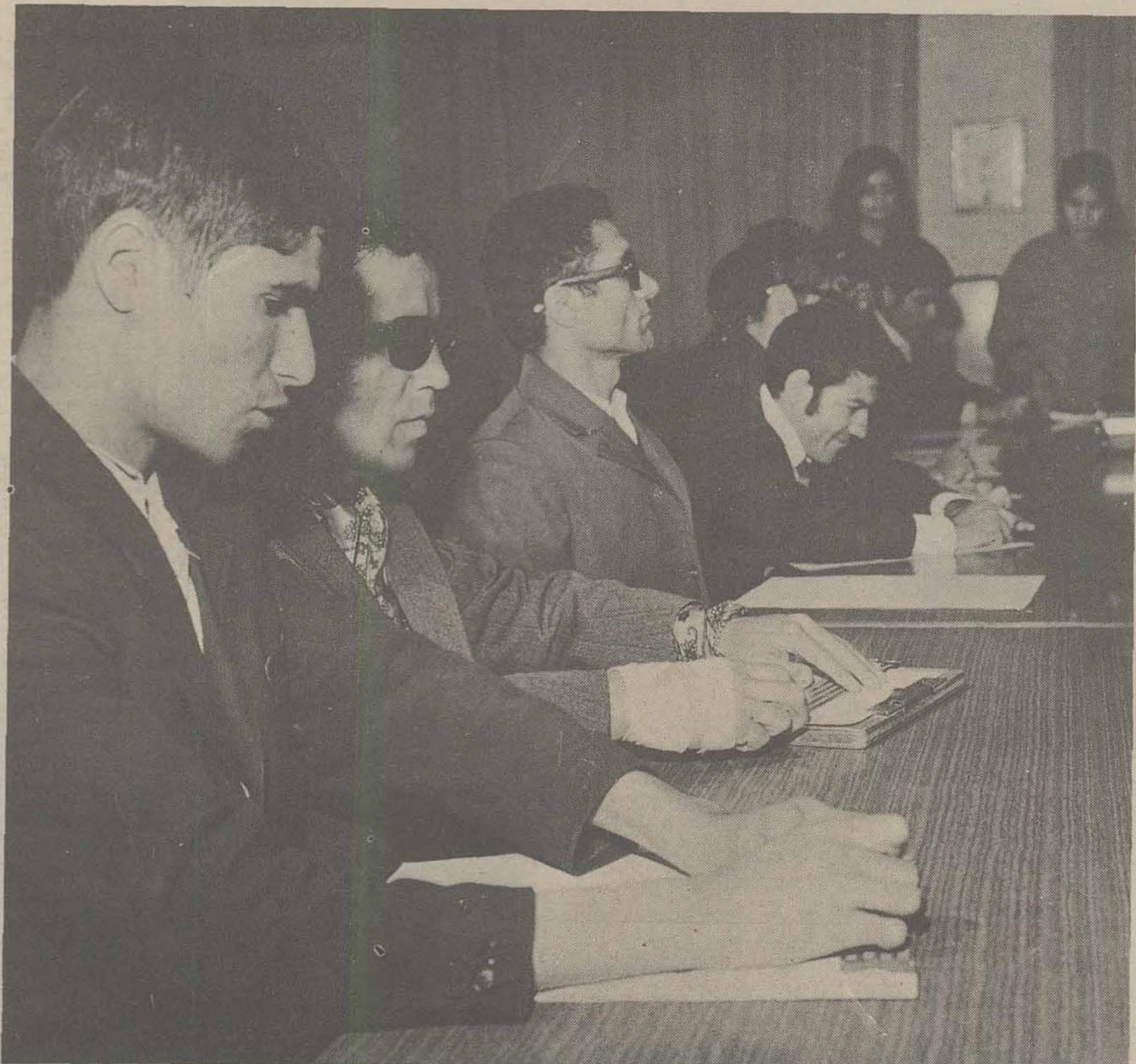
ویتامین ها که نیروی مقاومت بدن را ضعیف میکند بستگی دارد.

درکشورهای صنعتی بیش از همه، عوارض مادرزادی و موروثی چشم، گلوکوم (آب سبز) و (آب مروارید) که در سنین بالا عارض میشوند (بطوریکه میسون آنها را عوارض کیرسن دانست)، و همچنین نزدیک بینی سخت شایع است. بیماری اخیر ندرتاً به نایبانی کامل منجر می شود. اما بیش از دیگر عوارض شخص را معلول می کند و از کار می اندازد. در مقابل نقایص بینایی احدی بیمه نیست. بنابراین هرکس باید دائماً مورد معاینات پیشگیری قرار گیرد فقط در اینصورت است که میتوان تغییرات حاصله در بینایی و مراحل ابتدائی پیشرفت عوارض را بموقع آشکار کرد و بموقع درمان آن پرداخت.

متأسفانه غالب اشخاص موقعی به پزشک مراجعه میکنند که ناراحتی و بیماری در چشم ریشه دوانده و پزشکان شوری برای از بین بردن این مایع سیسکولوژیکی ویژه، از یکسو دائماً به کار بهداشتی و روشنگری در میان اهالی می پردازند و از سوی دیگر معاینات توده ای مردم را سازمان میدهند و البته بیش از همه به کودکان می پردازند.

کوری کودکان

چشم پزشکان، کلیه کودکان رادهمان سال اول تولد، سپس در سه سالگی و بعد در سال پیش از رفتن به مدرسه در کابینه های مخصوص چشم پزشکی که در هر درمانگاه کودک وجود دارد، مورد معاینه دقیق قرار می دهند. هر سال تقریباً ۵ درصد کودکان که کمتر از سه سال دارند و ۱۰ درصد کودکان دانش آموز بینایی چشمشان از درجه عادی منحرف میشود. هر کودک تحت مراقبت دائمی قرار میگردد، معالجه مشهود و در صورت ضرورت در بیمارستانهای مخصوص بستری میگردد. امروزه دیگر پزشکان شوری به بیماریهای چشم ناشی از انفکسیونهای سخت از قبیل تراخیم، آبله و غیره برخورد نمیکند. مابیشتر با عارضه چپی چشم و نزدیک بینی سروکار داریم. چپی چشم را بعضیها فقط یک تقیصه ظاهری میدانند، در صورتیکه اینطور نیست. این عارضه، بینایی چشم را بطور جدی مختل میسازد که فقط با درمان بموقع



اورد که به پائین آوردن فشار دروز چشم کمک میکند. دومین عارضه ای که غالباً باعث نایبانی میشود، تیرگی زجاجیه چشم، آب مروارید است. بهنگام این عارضه دستگاه اعصاب بصری (شبکیه، عصب بینشی) معمولاً عادی هستند بینایی را میشود با برداشتن زجاجه تار شده به بیمار عودت داد. این عملیات هم زیر میکروسکپ انجام میشود. برای داشتن زجاجیه، وسیله مخصوصی بکار می برند که اثر دربرودت زیاد سرد کرده اند. این وسیله را به زجاجیه می چسبانند و زجاجه منجمد شده به آن می چسبد و جدا میشود. بجای آن یا زجاجیه مصنوعی می گذارند و یا اینکه آنرا بایک عدسی کوچک پلاستیماس تعویض میکنند در درمانگاهها، از ماورای صورت بصورت گسترده ای استفاده میشود بکمک آن محتوی زجاجیه را رفیق میکنند و آنرا با سوزن مخصوص خارج می سازند. این عمل جراحی را بیماران خیلی بهتر تحمل می کنند. بعد از دو سه روز آنها میتوانند مشغول کار شوند.

هر سال فقط در شوری قریب ۳۰۰ هزار عمل جراحی در آوردن آب مروارید انجام میشود. در شمار شیوه های که زیاد مورد استعمال دارد میتوان از درمان قشر شبکیه با کمک لیزر و پیوندهای قشریه نام برد که نایبانی که در اثر تارتاری شدید عشا قشریه کور شده اند، بینایی را باز می گرداند. عمل پیوند در بعضی اسکاال سخت بیماری، امکان پذیر نیست. در اینگونه موارد، جراح در قشر ناز شده «روزنه» ای ایجاد میکند و در آن پلاستیماس شفاف قرار میدهد. این عملیات جراحی در کلیه مراکز بزرگ چشم پزشکی انجام میشود.

در دوران ما بسیاری از بیماریهای چشم که در گذشته نزدیک، در ما ناپذیر محسوب میشدند، معالجه میشوند. ولی بقیه من، امروز موفقیت در مبارزه با هجوم نایبانی بیشتر به استفاده مستمر و تمرین از وسایل موجود، به توجه هر شخص حفظ بینایی خود و به امکان دسترس شخص به مشاورات پزشکان متخصص و کمکهای پزشکی بموقع مربوط است تا به تلاش و فعالیت رشت پزشکی

عمل جراحی زیر میکروسکوب انجام می شود و منظور از آن احیای جریان مایع از چشم در مجاری طبیعی است که در نتیجه بیماری تنگ شده اند. برای نشان دادن ظرافت و حساسیت عمل جراحی این نمونه را ذکر می کنیم که یکی از این عملیات درمجرائی انجام میشود که قطر آن از ۶ دهم تا ۷ دهم میلیمتر بیشتر نیست. شعاع لیزر هم به جراحان کمک میکند، بدین طریق که شعاع، متوجه گوشه محفظه مقدم چشم میشود و یک مجرای میکروسکوپی تکمیلی بوجود می

آورد که به پائین آوردن فشار دروز چشم کمک میکند. دومین عارضه ای که غالباً باعث نایبانی میشود، تیرگی زجاجیه چشم، آب مروارید است. بهنگام این عارضه دستگاه اعصاب بصری (شبکیه، عصب بینشی) معمولاً عادی هستند بینایی را میشود با برداشتن زجاجه تار شده به بیمار عودت داد. این عملیات هم زیر میکروسکپ انجام میشود. برای داشتن زجاجیه، وسیله مخصوصی بکار می برند که اثر دربرودت زیاد سرد کرده اند. این وسیله را به زجاجیه می چسبانند و زجاجه منجمد شده به آن می چسبد و جدا میشود. بجای آن یا زجاجیه مصنوعی می گذارند و یا اینکه آنرا بایک عدسی کوچک پلاستیماس تعویض میکنند در درمانگاهها، از ماورای صورت بصورت گسترده ای استفاده میشود بکمک آن محتوی زجاجیه را رفیق میکنند و آنرا با سوزن مخصوص خارج می سازند. این عمل جراحی را بیماران خیلی بهتر تحمل می کنند. بعد از دو سه روز آنها میتوانند مشغول کار شوند.

است. بر پایه این نظریه، برای جلوگیری از بیماری نزدیک بینی، شیوه اعمال تاثیر روی عضله تطابقی بکمک تمرینهای مخصوص و داروها پیشنهاد میشود. در واریسی نتایج یکبار بردن این شیوه، تاثیر بخشی عالی آن تایید شده است. برای مردمان بالغ، بیماری گلوکوم خیلی خطرناکست، ولی باید متذکر شد که این بیماری هم در صورتیکه به آن توجه نشود به نایبانی منجر خواهد شد. برای اینکه کار به اینجا نرسد، پزشکان هر سال قریب ۵ میلیون نفر از

میتوان آنرا از بین برد. از دست دادن فرصت بمعنای از دست دادن بینایی است. در انستیتیوی بیماریهای چشم در مسکو، سیستم درمان مرکب عارضه چپی بکار برده میشود که در ۹۰ درصد بیماران موثر واقع شده و عارضه را از بین برده است. دانشمندان شوری نظریه جدیدی برای پیدایش عارضه نزدیک بینی پیدا کرده اند که بموجب آن یکی از علل اساسی پیدایش و توسعه آن در دانش آموزان، ضعف عضله تطابقی چشم

طرح تازه برای کنترل داروهای زیان بخش

عدم کفایت دستگاه های علمی انگلیس در تشخیص عکس العمل های زیان آور نسبت به داروهای جدید ، دو نفر از داروسازان برجسته انگلیس بنام پرفسور میشل رابینز و پرفسور کین دالری را وادار بطرح یک سیستم اجباری جهت مصرف داروها کرده است . بر طبق پیشنهاد آنها ، هر شرکت داروسازی که داروئی را به بازار عرضه میکند موظف است که گزارش جامعی مبنی بر درصدهای معالجه بیماران که از آن دارو استفاده خواهند کرد تهیه کند. تعداد این گزارشات بستگی بنوع دارو دارد. همچنین نام بیمار و روش مداوی او بوسیله موسسه ای متلا کمیته داروها «از طریق ارسال مرتب و منظم پرسشنامه ها جهت پزشکان و بیماران ثبت میگردد .

پرسشها، مربوط به اثرات دارو و سلامتی بیمار و غیره میباشد که جهت بررسی علل حوادث ناگوار به کامپیوتر داده خواهد شد ، پیشنهاد این دو داروساز انگلیسی پس از اقدامی است که در ایالات متحده برای جمع کردن اطلاعات در مورد عکس العمل های دارو های مضر انجام میگردد و نشان میدهد گزارشتی که تاکنون در مورد تاثیر سوء بعضی از داروها تهیه میشده ، نارسا و ناقص بوده است . در حال حاضر کارتهای زردی که هم اکنون در انگلستان در دسترس پزشکان عمومی است و بیشتر برای ثبت عکس العمل هائی داروهای مسموم کننده فعلی است کمتر مورد استفاده آنها قرار میگردد . سخنگوی انجمن صنعتی داروسازی بریتانیا اخیراً اظهار داشت که این انجمن با همکاری وزارت بهداشت و بطور جدی روی پیشنهاد ایندور داروسازان پیشنه های مشابه آن مطالعه میکند تا آنرا از نظر تامین هزینه و تشخیص و کشف نتایج پیش بینی داروهای جدید بررسی کند .



تازه ترین تحقیقات در باره گمشدن پسر میلیاردر امریکائی

آدمخواران گینه نو پسر را کفلر را خوردند!

در سفری که به گینه جدید کرده است توانسته بوسیله میسپورهای هلندی باقیابل «اسمات» در چند دهکده تماس بگیرد و تحقیقاتی که در این دهکده ها انجام شده نشان میدهد که مایکل قربانی رقابتهای قبیله ای گردیده و سرانجام طعمه آدم خواران شده است. یکی از روسای «اسمات» به محقق امریکائی گفته است که بومیان، مایکل را داخل کشتی پیدا کردند. اما مایکل را کفلر که درشتاگری و شکار نیرومند بود نخواست در انتظار رسیدن ماموران نجات بنشیند و خود را با بایهای خروشان و شور انداخت و از آن پس هرگز اثری از وی بدست نیامد. «لورن بلر» ضمن مقاله ای که این هفته در یکی از مجله های امریکائی انتشار داد نوشته است

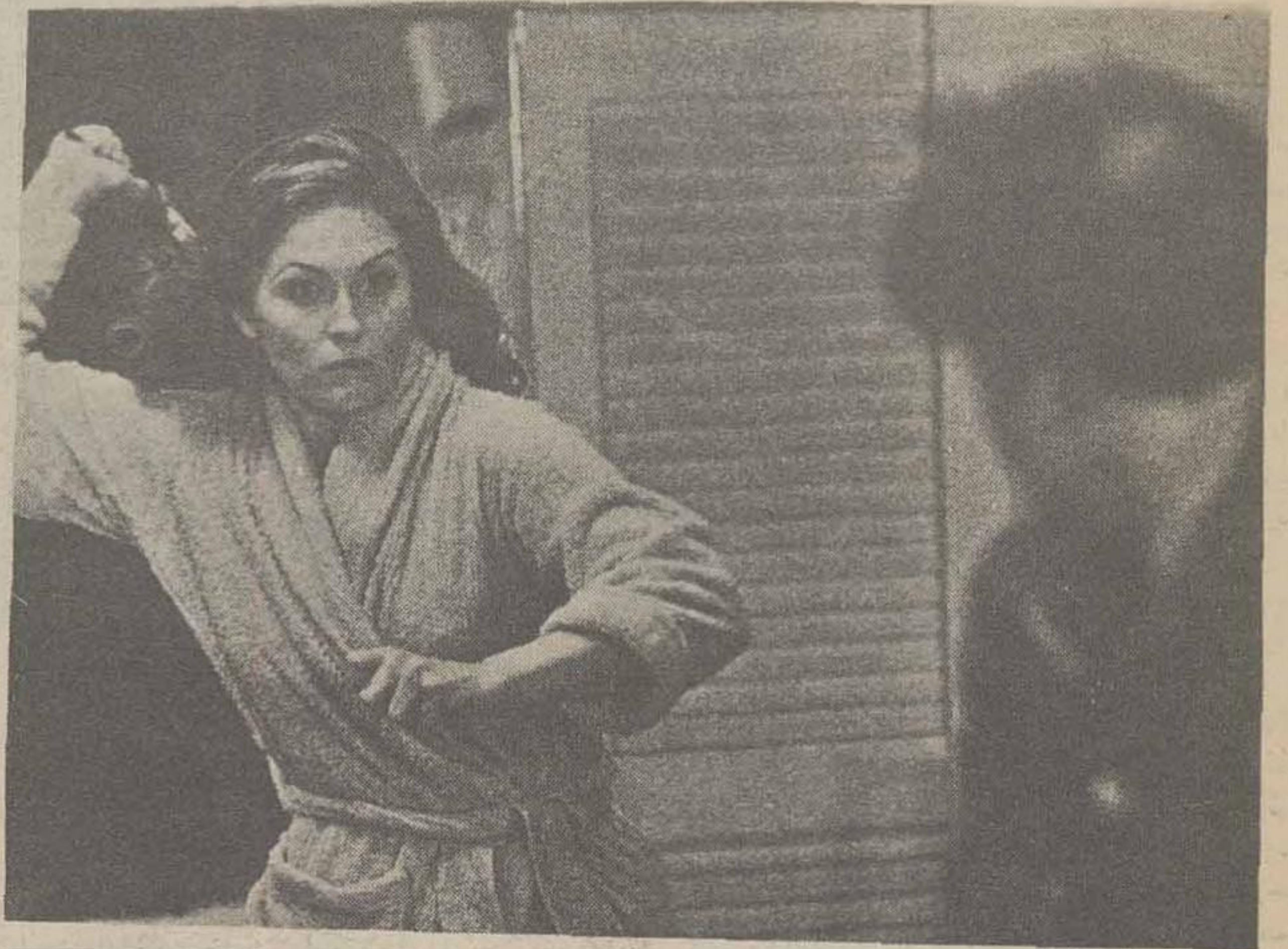
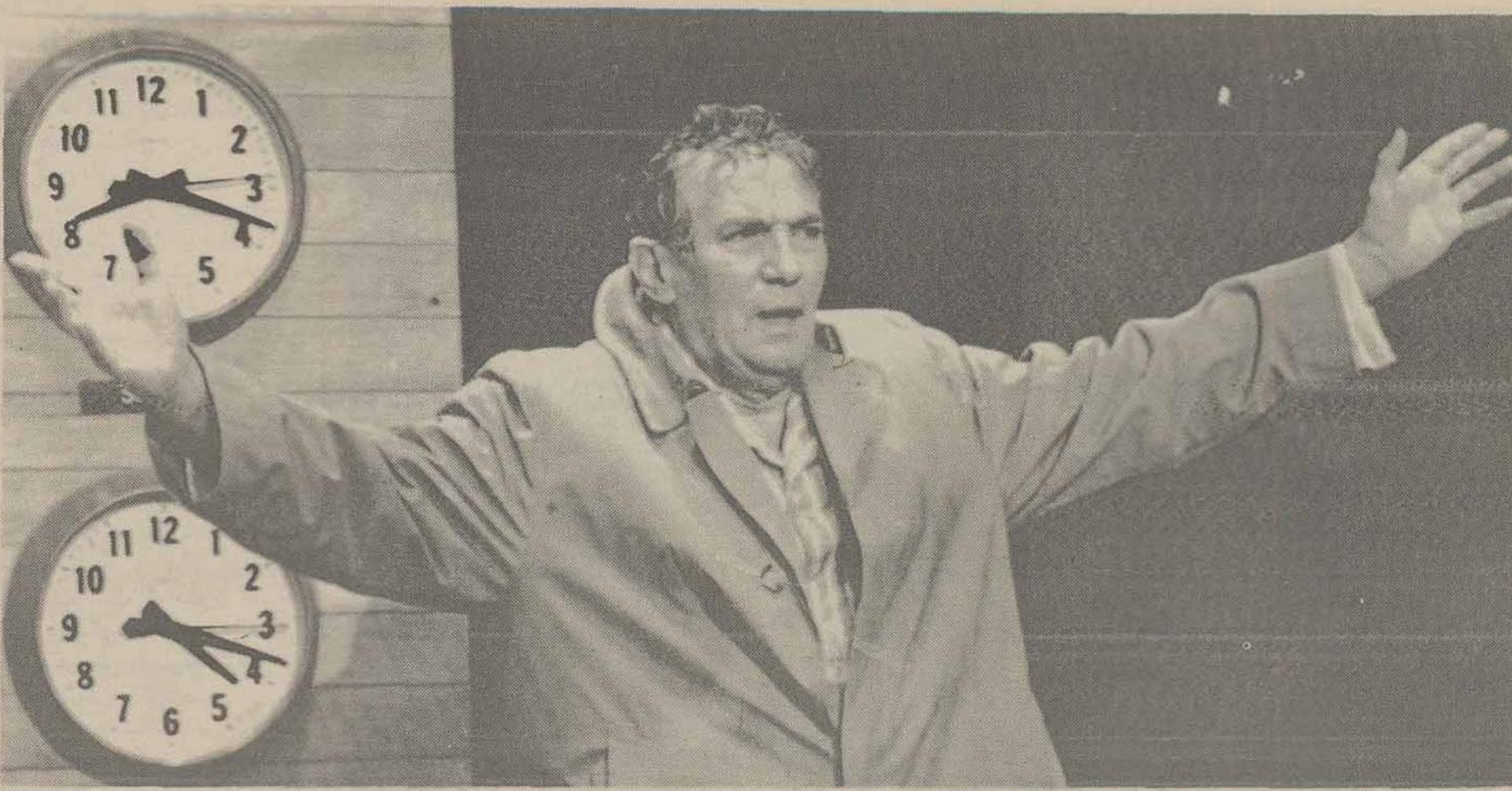
کوچکترین نشانه ای از مایکل بدست نیامد. بیشتر کسانی که در این عملیات شرکت داشتند اظهار عقیده کردند که پسر را کفلر در سواحل این سرزمین که وابسته به اندونزی است غرق شده است. مایکل که به تحقیق در احوال قبایل بدوی گینه نو علاقه زیادی داشت در ماه نوامبر ۱۹۶۱ تصمیم گرفت درباره آداب و رسوم قبایل خونخوار «اسمات» تحقیقاتی بعمل آورد (اسمات)ها که در قسمت غربی گینه جدید زندگانی میکردند علاقه زیادی به شکار سفید پستان دارند و از این رو به شکارچیان «سر» شهرت یافته اند. این دومین سفر مایکل به گینه جدید بود. مایکل روز ۱۸ نوامبر ۱۹۶۱

تا کنون درباره سرنوشت مایکل و الفکر مطالب زیادی نوشته شده و برای روشن شدن ماجرا تحقیقات زیادی در محل بعمل آمده است. از نتیجه بررسی ها چنین بر می آید که با احتمال زیاد فرزند میلیاردر امریکائی در آب غرق شده است اما «لورن بلر» آدم شناس امریکائی که ماهها در این قسمت از جهان به تحقیقات دامنه داری دست زده عقیده دارد که مایکل را کفلر طعمه وحشی ترین قبایل آدم خوار گینه نو شده است ناپدید شدن مایکل را کفلر در سال ۱۹۶۱ سرو صدای زیادی در امریکا و سراسر جهان بوجود آورد. پدرش که در آن هنگام فرماندار ایالت نیویورک بود چندین هواپیما را به گینه نو فرستاده که در عملیات جستجوی فرزند ۲۴ ساعته اش شرکت کند اما



## «پیتز فینچ» در تاریخ سینما اولین هنرمندی است که پس از مرگ جایزه اسکار گرفت

فی دانای برنده اسکار در میان بهت و هیجان هالیوود اعلام کرد: از سینما کناره گیری میکنم تا مادر شوم



داناوی» ازدواج کند، اما محض اینکه سخن از ازدواج بیان آورد رابطه قطع شد. خود «فی دانای» در این باره میگوید:

ماجرای من با «مارچلو» ظاهر درخشانی داشت اما جنبه های تاریک آنرا هم نباید از نظر دور داشت این زندگی برای من زندگی دو گانه تحمل ناپذیری بود مارچلو از مدتها پیش خانواده تشکیل داده بود و روابط خوبی با همسرش داشت و من زندگی مخفیانه را دوست ندارم اگر بعضی از زنان ایتالیایی دوست دارند که معشوقه یک مرد زن دار باشند این مسئله در مورد اغلب زنان آمریکایی صدق نمیکند. امروزه فی دانای در کنار شوهرش زندگی سعادت آمیزی دارند و در اپارتمان بزرگ و مجللی در سنترال پارک نیویورک زندگی می کنند و بجز روزهاییکه مشغول بازی در فیلم است اغلب شوهرش را در سفرها همراهی می کند و اغلب در هواپیما در کنار هم هستند.

**\* اسکار پس از مرگ**  
امسال برای اولین بار در تاریخ اهدای جایزه اسکار یک هنرپیشه به از مرگ خود موفق به دریافت جایزه اسکار شد. «پیتز فینچ» هنرپیشه معروف انگلیسی که سال قبل بدلیل حمله قلبی در گذشت، بخاطر بازی در فیلم شبکه جایزه بهترین بازیگر مرد را دریافت داشت. فیلم شبکه که طنزی در باره تلویزیون است جایزه بهترین سناریو را هم از آن خود ساخت، پیتز فینچ در این فیلم نقش یک گوینده محبوب و پر طرفدار تلویزیونی را ایفا میکند که بعد ها به الکل معتاد میشود.....

مردم که در دست من نیست آنچه می توانم کنترل کنم عقیده خود درباره خودم است و هیچکس غیر از خودم نمی تواند خودش را بجای من بگذارد.....»

«آنچه آرزو دارم اینست که مادر شوم زندگی ام را کاملا برنامه ریزی کرده ام برای اینکه چند سال دیگر و پس از بازی در چند فیلم دیگر از سینما کناره گیری کنم و بچه داشته باشم. و اکنون که بمناسبت بازی در فیلم «شبکه» جایزه اسکار باو تعلق گرفته است باز هم از این اعتراف غیر منتظره ابائی ندارد و بی اعتنا بهمه جنجالهای هالیوود از خوشبختی خانواده گیش حرف میزند و میگوید: «ما میتوانیم بیش از یک بچه داشته باشیم من فکر میکنم که رقم دو رقم ارزوی خانهای پر از بچه باشم اما میدانم نه وقتش را دارم و نه نیرویش را».

اولین دلیلی که میخواهم کناره گیری کنم من است، من ۳۵ سال دارم و دیگر وقت زیادی برای اینکه بچه دار شوم ندارم. مادرم هم دوست دارد که مادر بزرگ شود.  
پیش از این دو بار نام فی دانای بعنوان نامزد بردن جایزه اسکار به میان آمده بود، یک بار با فیلم «آشتی» با کرک داگلاس و بار دیگر با فیلم «مکانی برای عشاق» با «مارچلو ماسترویان» همچنین بازی در فیلم «فی دانای» تحت تاثیر شدید جاذبه «برج جهنمی» در کنار «استیو مک کوئین» شهرت فراوان برای او تامین کرده بود، تاگفته نماند که در سال ۱۹۶۷ هم در فیلم ماجرای

سوال فرار دهد، حتی هم اکنون که در اوج پیروزی است. درست ده سال پیش بود که پس از بازی در «بانی و کلاید» در کنار «وارن بیتی» ستاره بختش افول کرد و امکان مشهور شدن را بچنان صورتی از دست داد که حاضر شد نقش کوچکی در فیلم «کبکسی بزرگ» بگیرد که آنرا هم سرانجام به «میافارو» دادند، امروزه با درخشیدن در فیلمهای «سه روزگوندن»، «سفر لعنت شدگان» و «تسورک» شهرت زوال ناپذیری یافته است اما خود او در این باره میگوید: «شهرت طناب کننیده است هر بار که در تونک آن هستم اطمینان ندارم که آنجا خواهید ماند یا ناگهان به باین خواهد تردید نمی کند که خود را در برابر

مشهور «راک» ثبات و امنیتی را که او احتیاج داشت بزندگی اش بخشیده است.  
من بزودی سینما را ترک خواهم کرد تا مادر شوم  
«فی دانای» که اکنون کنترل کامل زندگی و حرفه اش را در دست دارد میگوید: «از وقتی شروع به بازی کرده ام هدفهای من تغییر نکرده است، من میخواهم در اوج باشم این مرحله دوم شهرت کاملا بموقع بسراغ من آمده است و سابقا اشتباههای فراوان کرده ام اما بعد از این می توانم کاملا اختیار همه چیز را داشته باشم، ضمنا دیگر درباره اینکه مردم چه فکر می کنند خودم را ناراحت نمی کنم اختیار

جایزه اسکار بهترین هنرپیشه زن که روز هشتم فروردین (۲۸ مارس) به «فی دانای» داده شد او را بصورت مورد نظر ترین ستاره هالیوود در آورد. اما تنها بردن جایزه اسکار نیست که سبب میشود در مطبوعات جهان از «فی دانای» سخن گفته شود هر بار که او در فیلمی بازی کرده یا بحثی بر انگیزخته شخصیت او بصورت استثنائی جلب نظر کرده است. جستجو و کوشش در راه کشف خوشبختی مسئله ایست که همیشه «فی دانای» را بخود مشغول داشته است زیرا او یکی از آن هنرمندانی است که پیوسته برای خود مسئله طرح میکند و تردید نمی کند که خود را در برابر

«رموند گلدنینگ» (متولد سپتامبر ۱۹۰۷) که گوینده «بی. بی. سی» بوده روزی که یک مسابقه سگ دوانی را گزارش میکرد توانست درسی تائبه ۱۷۶ کلمه ادا کند. سریع ترین نطق سیاسی را جان کندی در دسامبر ۱۹۶۱ ایراد کرد. ۳۲۷ کلمه در یک دقیقه. در اکتبر ۱۹۶۵ «پیتز فینچ» ۶۲ ساله اهل اسن المان غربی به مناسبت کنکور تند نویسی ۹۰۸ سیلاب را در یک دقیقه تلفظ کرد.  
دکتر چالز هفتر انگلیسی هم نمایش جالبی از هنر بیانگری داد. ۲۶۲ کلمه از متن «بودن بانبودن» شکسپیر طرف ۳۶ ثانیه یعنی ۴۳۶ کلمه در یک دقیقه. هر کسی بعد از ۱۲ ساعت گرسنگی کشیدن دچار حالت بسیار ناخوشایندی میشود. ولی این ناراحتی غالباً بدون غذا خوردن برطرف میشود.  
در حال حاضر «آنگوس باربری» انگلیسی، متولد ۱۹۴۰ رکورد روزه را در دست دارد. او که در مدت روزه داری در بیمارستان بستری بود از ژوئن ۱۹۶۵ تا ژوئیه ۱۹۶۶ چیزی جز چای، قهوه آب معدنی و ویتامین نخورد و ناشامید، در نتیجه ورزش از ۲۱۴ کیلوگرم به ۸۱ کیلوگرم رسید.

# رکوردهای اعجاب انگیز

۱۹۰۷ بعد نخواستید است. او در سال ۱۹۶۵ در سن ۸۵ سالگی درگذشت.  
رکورد بیحرکت ماندن اختیاری ۴ ساعت و نیم است و در دست یک آمریکاییست بنام «ویلیام فوکرا» شغل او بیحرکت ماندن بود و او از این راه تا ساعتی ده هزار تومان حقوق میگرفت.  
در سال ۱۹۶۷ مردی که میخواست به زتش ثابت کند که «فوکوا» ی بیحرکت موجود زنده نیست از پشت به او خنجر زد.  
نادرست کسی بتواند در یک دقیقه بیشتر از سیصد کلمه مفهوم ادا کند. «جرمی وبلومت» گزارشگر کانادایی مسابقه های هاکی در زمان جنگ بین المللی دوم سریع ترین حرف دنیا شناخته شده است.

دارند.  
در سال ۱۸۸۸ یک دختر ۱۵ ساله پنج هفته مداوم خمیازه کشید.  
مقاومت در برابر خواب بسیار دشوار است. ولی یک زن ۵۲ ساله بنام «برتاوان درمر» اهل آفریقای جنوبی توانست ۲۸۳ ساعت و ۵۵ دقیقه در برابر خواب مقاومت کند.  
«توامی سیلور» کارگر فلاندی هم از اول مارس تا ۲ آوریل ۱۹۶۷ یعنی ۳۲ روز و ۱۲ ساعت بیدار ماند و او در مدت بیداری روزی ۲۷ کیلوگرم بیاده روی میکرد و در آخر کار ۱۵ کیلوگرم وزن کم کرده بود. یک انگلیسی بنام «بارنت» هم که در سال ۱۸۸۰ بدنیا آمده بود میگفت میل بخوابیدن را از دست داده است و از

در سال ۱۹۱۰ به ۵۸ سانتیمتر میرسید. این کشیش ۲۷ سال بود که ناخن هایش را کوتاه نکرده بود. در حال حاضر بلندترین ناخن ها را «رامش شرم» اهل دهلی نو دارد. بعد از ده سال پنج ناخن دست چپ او بر روی هم ۱۳۳ سانتیمتر طول دارند. (طول بلندترین شان ۳۸ سانتیمتر است) مدت رشد ناخن تقریباً برای هر یک سانتیمتر ۱۱۷ تا ۱۴۸ روز است.  
طولانی ترین حمله سکسکه به «جک اولیری» اهل لس آنجلس دست داده است. این حمله روز ۱۳ ژوئن ۱۹۴۸ شروع شد و بعد از یک توقف یک هفته ای در سال ۱۹۵۱ تا اول ژوئن ۱۹۵۶ ادامه یافت. حساب کرده اند که او درین مدت بیش از

بزرگان به این نتیجه رسیده اند که رشته های عصبی بدن انسان فرمان ها و واکنش های عصبی را با سرعت ۴۲۶ کیلومتر در ساعت منتقل میکنند. با افزایش سن به میزان ۱۵ درصد ازین سرعت کاسته میشود. حساسیت انگشتها چندانست که انسان میتواند لرزش های دودم میکرونی را احساس کند. در ژانویه ۱۹۶۳ روزنامه رسمی ایروستیا نوشت - رزاکولگشوی کور میتواند رنگ ها را فقط با لمس کردن تشخیص بدهد.  
..... رزا توانست در سال ۱۹۷۰ تجربه قلبی خود را تکرار کند. بلندترین ناخنهای شناخته شده جهان از آن یک کشیش اهل شانگهای است. طول ناخن های او



# شگفتی‌های طبیعت

که ۲۷/۶ متر طول داشت. زبان و قلب این جانور به ترتیب ۴/۲۹ تن و ۶۹۸/۵ کیلو گرم وزن داشتند. بالن های آبی رنگ که در دریا های سرد زندگی میکنند و زمستان ها به طرف آبهای گرم میروند. بچه هائی بدنیا می آورند که سه تن وزن دارند نیروی محرک این بالن ها هنگام حرکت سریع برابر ۵۲۷ اسب بخارست.

حساب کرده اند که در سال ۱۹۳۰ تعداد بالن های آبی رنگ حدود صد هزار بود ولی اینک به ده تا پانزده هزار کاهش یافته است.

جانوران دریائی تا چه عمقی میتوانند فرو روند؟ در سال ۱۹۵۵ کاوشگران نهنکی را در آبهای نزدیک اکواتور یافتند که تا عمق ۱۱۳۰ متری فرو رفته بود و به کابل های زیر آبی گیر کرده بود. در این عمق جانوران فشار ۱۲۰ کیلوگرم برسانتیمتر مربع را تحمل میکرد.

بزرگترین ستاندار خشکی فیل آفریقائیت که نر معمولیش ۴/۲ متر قد و ۵/۹ تن وزن دارد. بلند ترین ستاندار خشکی زرافه است و کوچکترین آنها جانوری بنام «موزارن» که در سواحل مدیترانه زندگی میکند و اندازه اش ۳۶ تا ۵۲ میلیمترست و وزنش از ۲۰۵ گرم تجاوز نمیکند. و اما سریع ترین جانور زمینی یوز بلنگ است که در ایران، افغانستان و افریقای شرقی زندگی میکند این جانور میتواند فاصله های کمتر از یک کیلومتر را با سرعت ۱۰۰ کیلومتر در ساعت طی کند. طولانی ترین دوران بار داری را فیل آسیائی دارد - ۶۹۰ روز - و کوتاهترین آن را جانوری بنام «ابوسوم» ۸ روز



این یکی از کهن سال ترین درخت های جهانست که میگویند سه هزار سال پیش از میلاد مسیح روئیده است؟

توصیه صنعت و ماشینی شدن زندگی در قرن ما روز بروز جانوران را از انسان ها دورتر کرده است. تا آنجا که مردم برخی شهر ها فقط در باغ وحشهاست که فرصت دیدن آنها را پیدا میکنند. پس جالب است که نگاهی به رگورد های مختلف دنیای جانوران بیندازیم:

رگورد های عمومی

بزرگترین جانور شناخته شده جهان یک نوع بالن است. یک ماده این جانور که در مارس ۱۹۲۶ در شتلند جنوبی به دام افتاد ۳۳/۵۸ متر طول داشت. در سال ۱۹۳۱ یک ماده دیگر آن به جزیره جورجیای جنوبی برده شد که طولش ۲۹/۵ متر و وزنش ۱۶۶ تن بود بزرگترین جانور موجود و زنده زرافه است. بزرگترین نمونه این جانور که منحصر در صحرای افریقا زندگی میکند و در سال ۱۹۳۳ در کنیا شکار شد از با تا انتهای شاخ ۵/۵۸ متر طول داشت. میگویند طول قامت بعضی زرافه ها به هفت متر میرسد. کوچکترین موجودات مستقل یا خود کفا میکوبلاسمها هستند. کوچکترین نمونه این موجود که در سال ۱۹۳۶ کشف شد فقط یک ده هزارم میلیمتر قطر دارد. وزن این «جانور» ۱۷۷ هزار تریلیون بار کمتر از آن بالئی است که ۱۶۶ تن وزن داشت! کمتر جانوری بیشتر از انسان عمر میکند. طول عمر لاک پشت از همه بیشترست و انواعی از آن دیده شده اند که تا ۱۵۰ سال زندگی کرده اند. یک نمونه از این نوع لاک پشت در سال ۱۷۶۶ به جزیره مورس برده شد. جانور مزبور در سال ۱۹۰۸ کور شد و در سال ۱۹۱۸ در یک حادثه کشته شد. یک لاک پشت دیگر بنام «توماللیا» در سال ۱۹۶۶ در سن ۲۰۰ سالگی مرد. سریع ترین جاوور جهان برنده ایست از انواع چلچله ها که میتواند با سرعت متوسط ۱۷۰ کیلومتر در ساعت پرواز کند. در سال ۱۹۳۴ پرواز این برنده در هند اندازه گیری شد: چلچله میتواند حداکثر مسافت سه کیلومتر را با سرعت بین ۲۷۵ تا ۳۵۲ کیلومتر در ساعت طی کند.

حرارت درون بدن این برنده ۴۴/۷ درجه سانتیگراد است. سرعت شاهین در سقوط آزاد به ۱۳۲ کیلومتر در ساعت میرسد. نادر ترین جانور جهان «تانرک» نام دارد که تا بحال فقط یک نمونه آن در ماداگاسکار شکار شده است و در موزه تاریخ طبیعی پاریس نگهداری میشود. بشر در روی کره زمین با تعداد بیشماری از جانوران زندگی میکند که ۷۵ درصدشان میکرب ها هستند و برای نشان دادن تعداد شان باید عدد ۳ را بنویسید و در برابرش سی و سه صفر بگذارید.

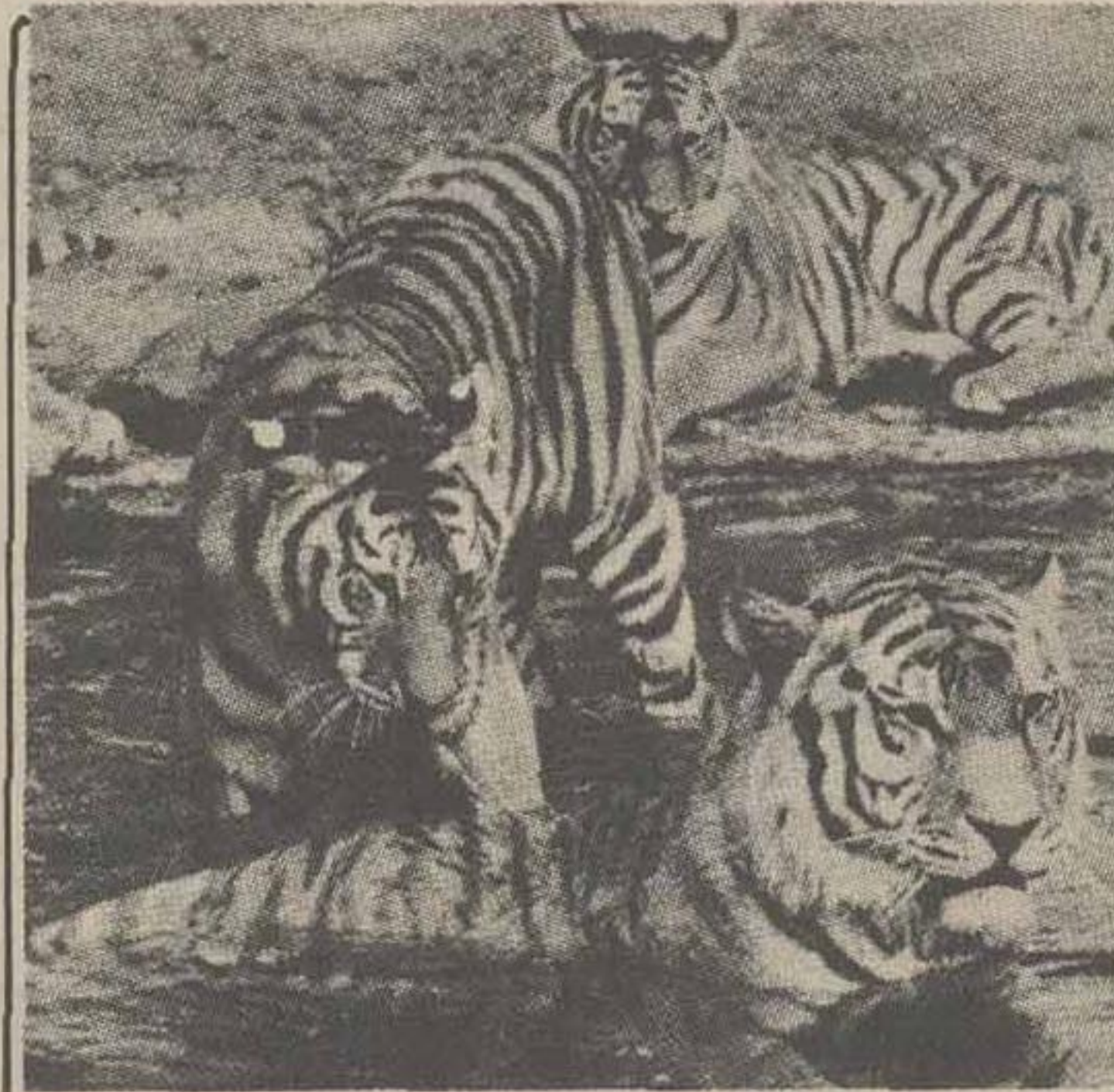
سریع ترین رشد را در دنیای جانوران تخم نوعی بالن دارد که ظرف ۲۲ ماه و سه هفته و زنش از چند ده میلیگرم به ۲۶ تن میرسد مدتی که میگذرد تا نوزاد سر از تخم در آورد ۱۰ ماه و ۳ هفته است و وزن جاوور بعد از ۱۲ ماه به ۲۶ تن میرسد. یک نوع ماهی که در رود خانه های اروسا و آسیای مرکزی دیده میشود سالی یک میلیون تخم میکند. بزرگترین تخم از آن یک نوع نهنگ است - روز ۲۹ ژانویه ۱۹۵۳ ماهیگیران در خلیج مکزیک نمونه ای از آن را صید کردند که سی در چهارده سانتیمتر اندازه داشت. درون این تخم یک جنین کامل به طول ۳۴/۸ سانتیمتر قرار داشت.

اختلاف اندازه این نرو ماده در یک نوع ماهی بنام «سراتاس» حیرت انگیز است. بزرگترین ماده این ماهی ۵۰۰ هزار برابر کوچکترین نر است.

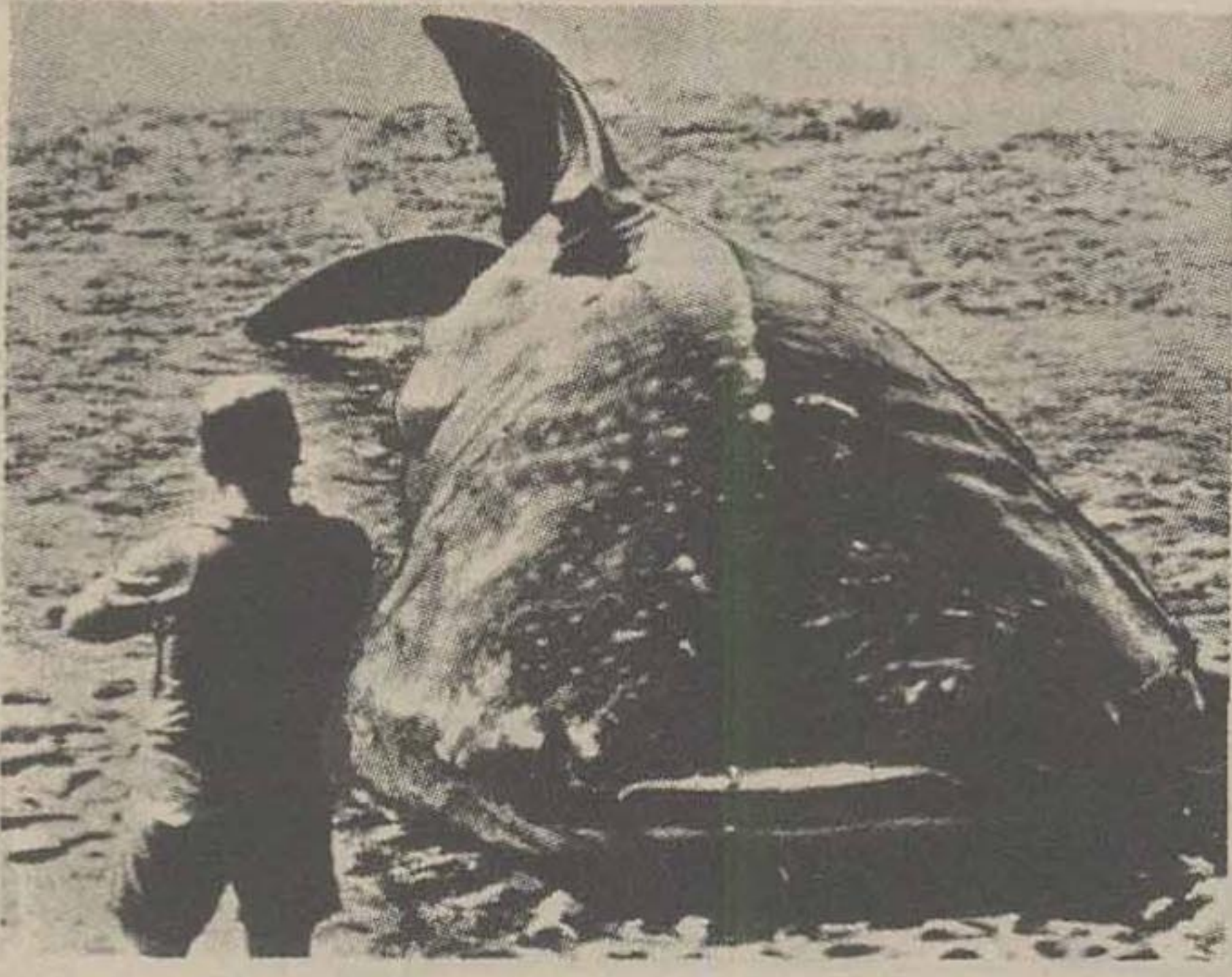
بستانداران

کاوشگران در سال ۱۹۴۷ در قطب جنوب بالن ماده ای شکار کردند

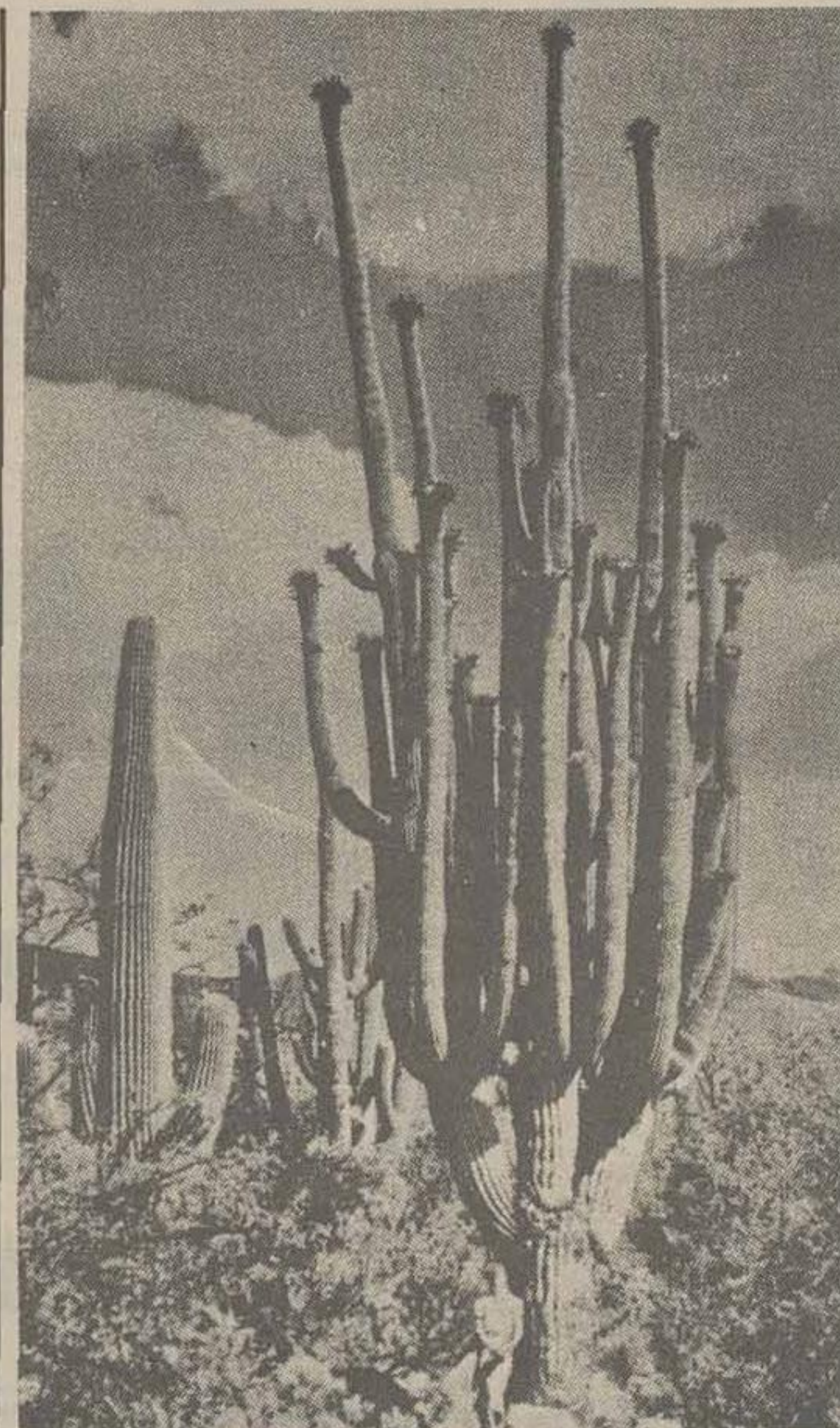
«ساگوارو» بلند ترین کاکتوس جهانست: ۱۶ متر



ببر سیبری عظیم ترین جانور حواوه خویش است - ۲۶۵ کیلو گرم



مار کبری رویال بزرگترین تمام مارهای زهر دارست: ۵/۷۱ متر طول



دنیای گیاهان بزرگترین درخت دنیا یک «سکوا»ست در کالیفرنیا بنام «زنرال شرم» که ۸۳ متر بلندی دارد محیط تنه آن ۲۴/۱۰ مترست. این درخت بزرگترین «موجود زنده» جهانست. حساب کرده اند که اگر «زنرال شرم» را قطع کنند با چوب آن میتوانند ۴۰ خانه پنج اتاقه بسازند وزن این درخت را ۲۰۳۰ تن تخمین زده اند. بلند ترین گیاهان درختان «سکوا» هستند که بیشتر در کالیفرنیا دیده میشوند و عظیم ترین شان که در همین ایالت قرار دارد بلندیش به ۱۱۲ متر میرسد. کوچکترین درخت دنیا بید قطعی است که ۲ سانتیمتر بلندی دارد. عظیم ترین تنه را یک سرو در سانتا ماریا دل تول، مکزیک دارد. محیط این درخت در سال ۱۹۴۹ برابر ۳۴۰۵ متر بود.

کهنسال ترین درخت دنیا کاجی است که در کوهستان های نوادا قرار دارد. بررسی هائی که در سال ۱۹۶۴ صورت گرفته عمر این درخت را حدود ۴۹۰۰ سال نشان میدهد.

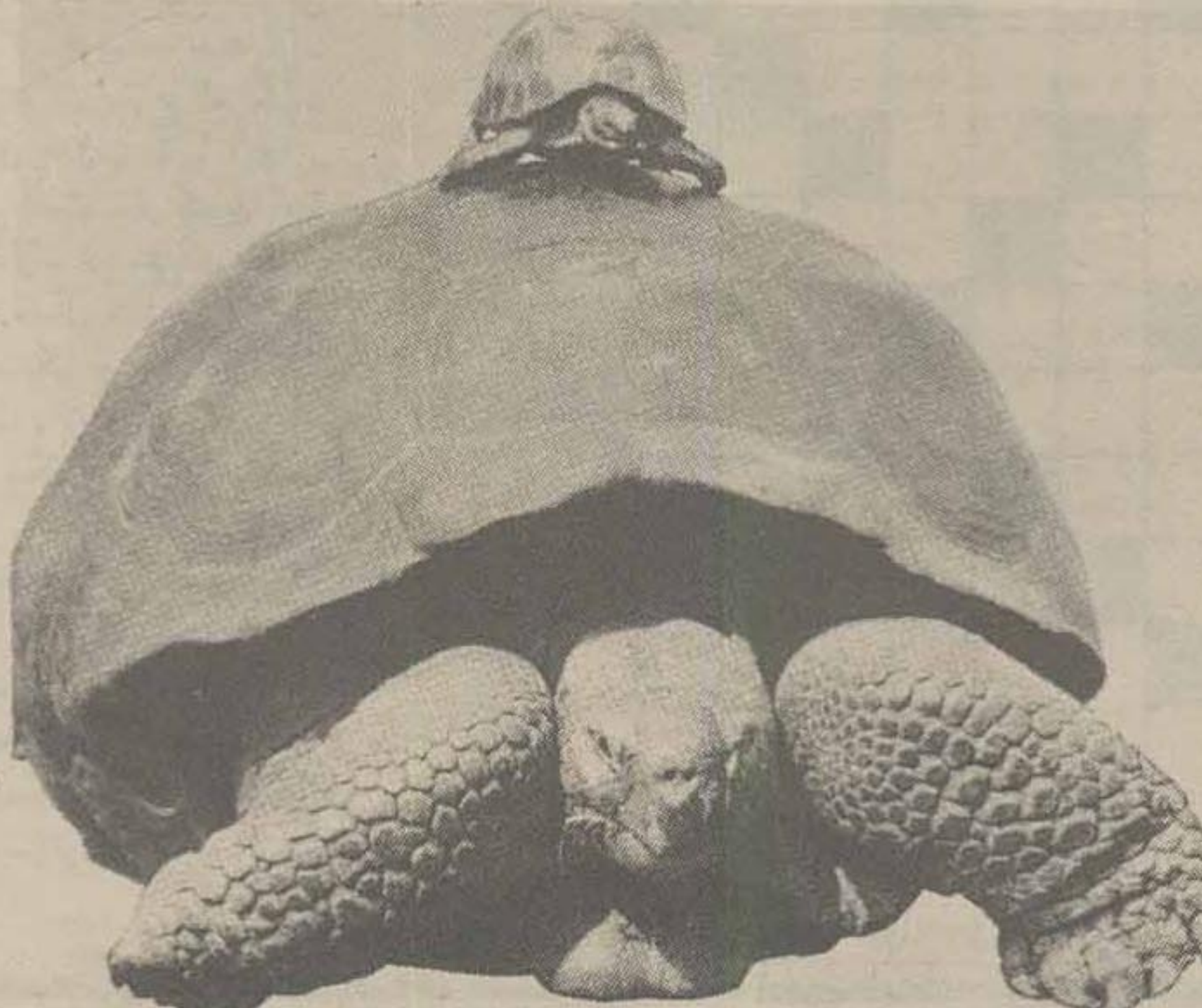
نوعی از اکالیپتوس سریع ترین رشد را در میان درخت ها دارد و میتواند ظرف ۱۵ ماه به ارتفاع ۱۰/۵ متر برسد. در حالیکه رشد یک نوع کاج مناطق قطبی چنان کندست که سی از ۹۸ سال بلندیش به سی سانتیمتر میرسد.

زرافه بزرگترین جانور زنده جهانست و تنها در افریقا میتوان نمونه هائی از آن را یافت و دید.

«لانیکا» سگ کوچک روسی که به فضا پرتاب شد در میان جانوران رکورد ارتفاع را در دست دارد ۱۶۹۰ کیلومتر

استروژن بزرگترین ماهی موجود در آبهای شیرین است.

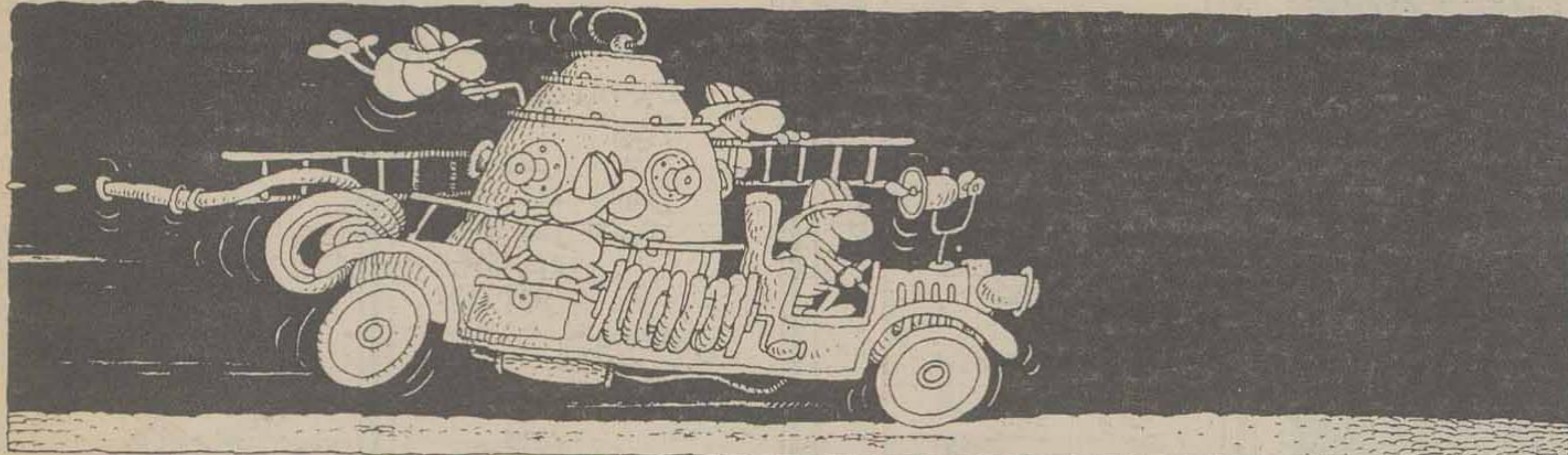
لاک پشت عظیم الجثه جزیره «الدا برا» در اقیانوس هند ۴۰۰ کیلو گرم وزن دارد.



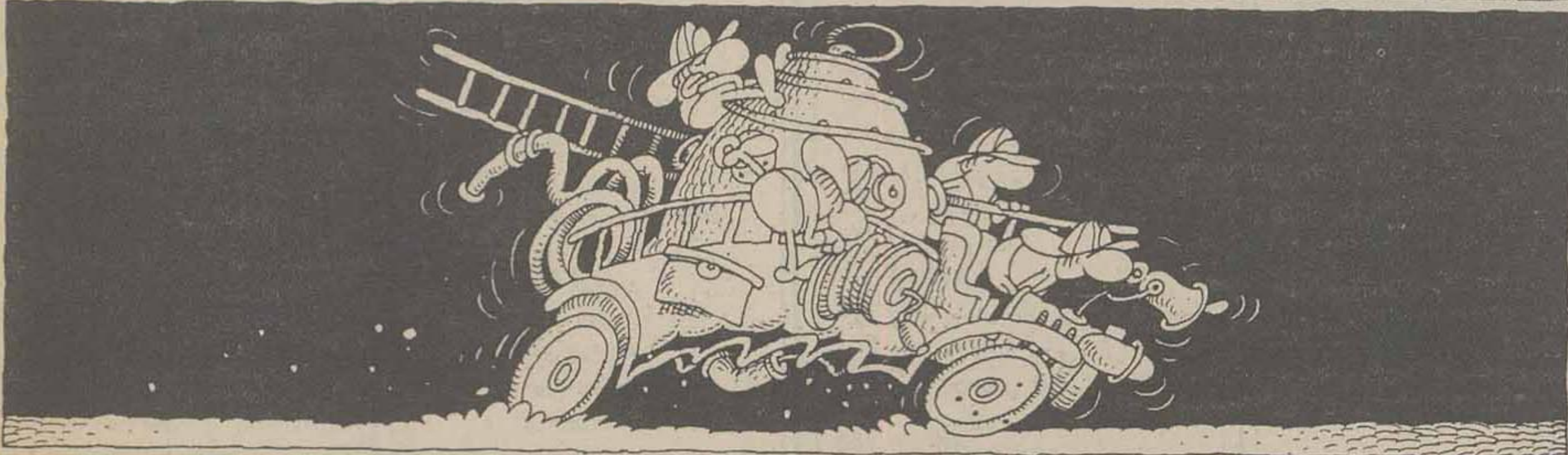




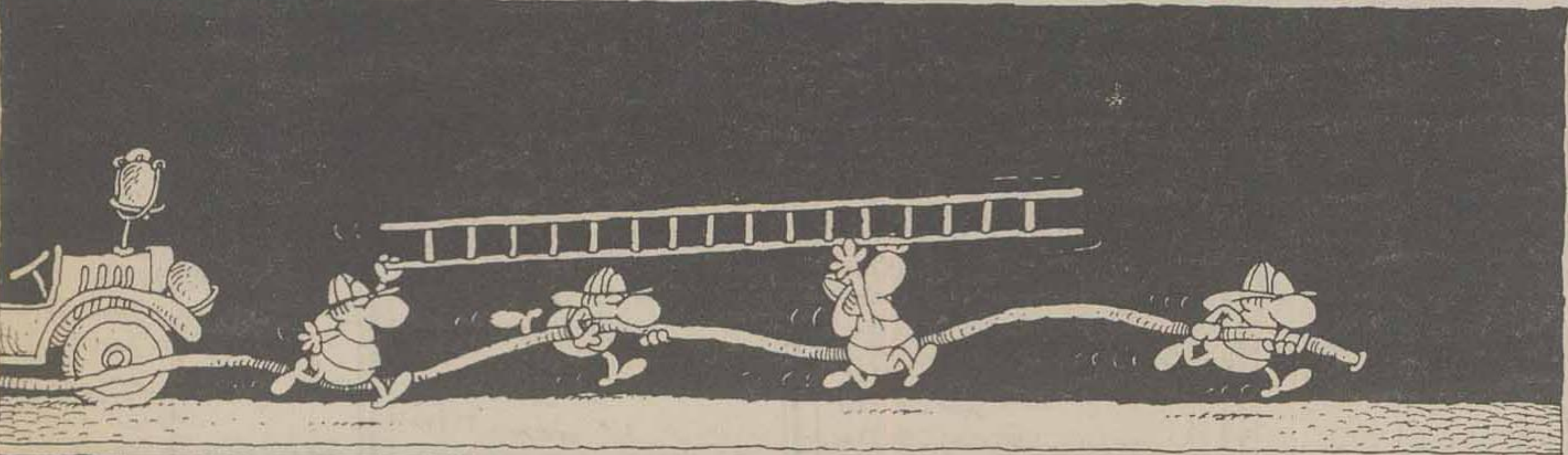




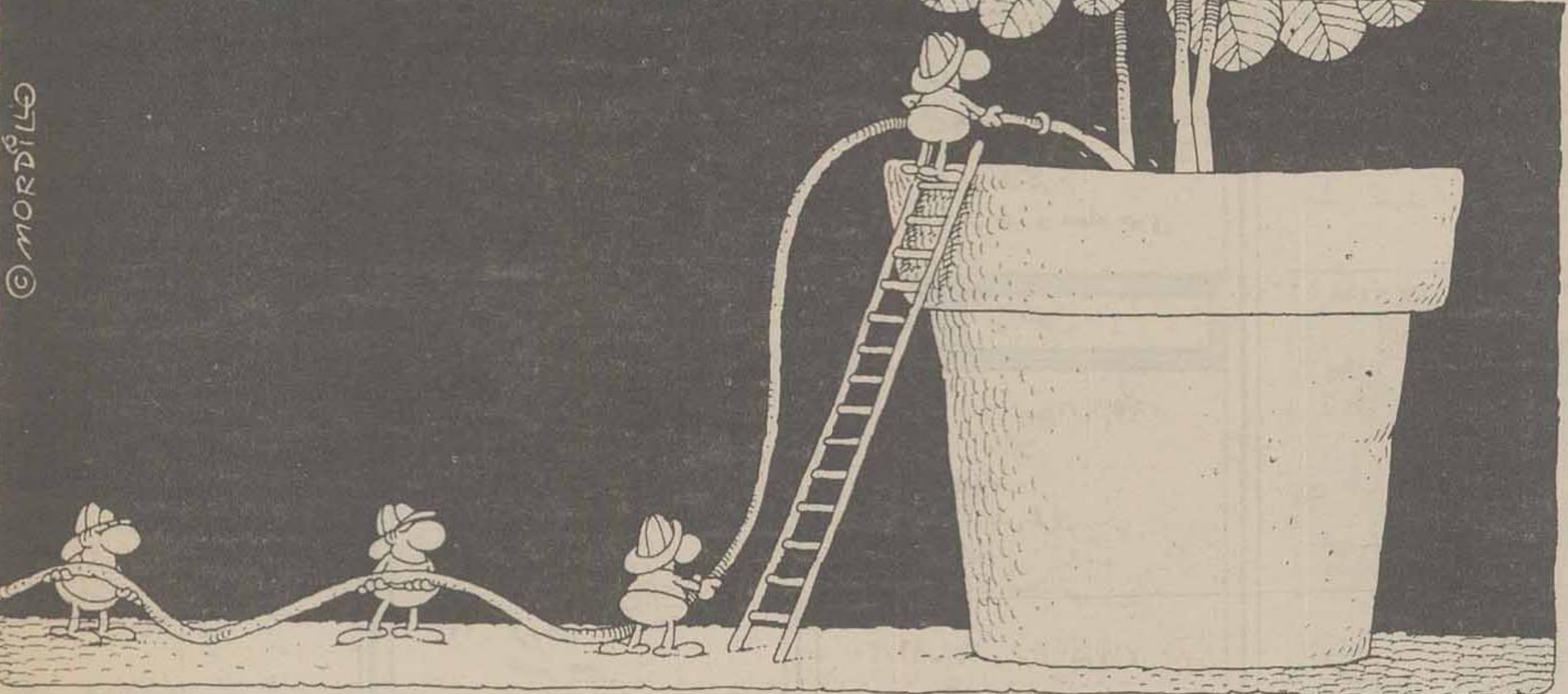
حرکت...



تندتر...



عجله کن...



آهان رسیدیم!

### بقیه رکوردهای اعجاب انگیز

در سال ۱۹۷۰ دکتر استفان نیلور نیوزلندی هم چهل روز فقط با روزی یک لیوان آب زندگی کرد.

طولانی ترین اعتصاب غذا ۹۴ روز طول کشیده است. اعتصاب کنندگان جان ویتراولی و چند تن از دوستان آنها بودند که در زندان «کوک» در ایرلند شمالی دست به اعتصاب غذایی زدند که از ۱۱ اوت تا ۱۲ نوامبر ۱۹۲۰ بطول انجامید. یکی از اینها در روز هفتاد و ششم روزه درگذشت و نه نفر دیگر نجات خود را از مرگ مدیون مراقبت پزشکی هستند. طولانی ترین اعتصاب غذا با تغذیه اجباری در زندان لیدز انگلستان اتفاق افتاد. روز ۲۳ ژانویه ۱۹۷۰ یک زندانی بنام رنالد باکر - ۲۸ ساله دست از غذا خوردن کشید و بعد از ۳۷۵ روز حاضر نشد چیزی به میل و رغبت بخورد. او باسوند (لوله لاستیکی) تغذیه میکردند تا اینکه در روز ۲ فوریه ۱۹۷۱ دادگاه رای به برائتش داد.

رکورد در زیر آب ماندن را «رابرت فوستر» ۳۲ ساله اهل ریچموند آمریکا دارد که روز ۱۵ مارس ۱۹۵۹ بعد از ۱۳ دقیقه و ۴۵ ثانیه در زیر آب ماند. او بیش ازین کار بعد از سی دقیقه اکسیژن تنفس کرده بود. زور بولین فرانسوی بدون تنفس قبلی اکسیژن ۶ دقیقه و سی ثانیه زیر آب ماند. شکستن این رکوردها بسیار خطرناک است.

مطابق تجربیاتی که نیروی هوایی آمریکا در سال ۱۹۶۰ انجام داده است بیشترین مقدار حرارت خشکی که انسان برهنه میتواند تحمل کند ۲۰۴ درجه سانتیگراد است و کسی که لباس کافی برتن کرده باشد میتواند تا ۲۶۰ درجه را هم تحمل کند. در سونا بیشتر افراد تا ۱۴۰ درجه را تحمل میکنند و بدنست بدانند که برای یختن استیک حرارت ۱۶۰ درجه کافیست.

در منطقه استوا و در سطح دریا شتاب سرعت ۹/۷۸ متر در ثانیه است. «فلانگان ری» در سال ۱۹۵۹ در جریان تجربیات نیروی آمریکا بعد از ۵ ثانیه شتاب ۳۱ را تحمل کرد. این شتاب وزن یک آدم ۸۳/۶ کیلوگرمی را به ۲۶۰۰ کیلوگرم میرساند.

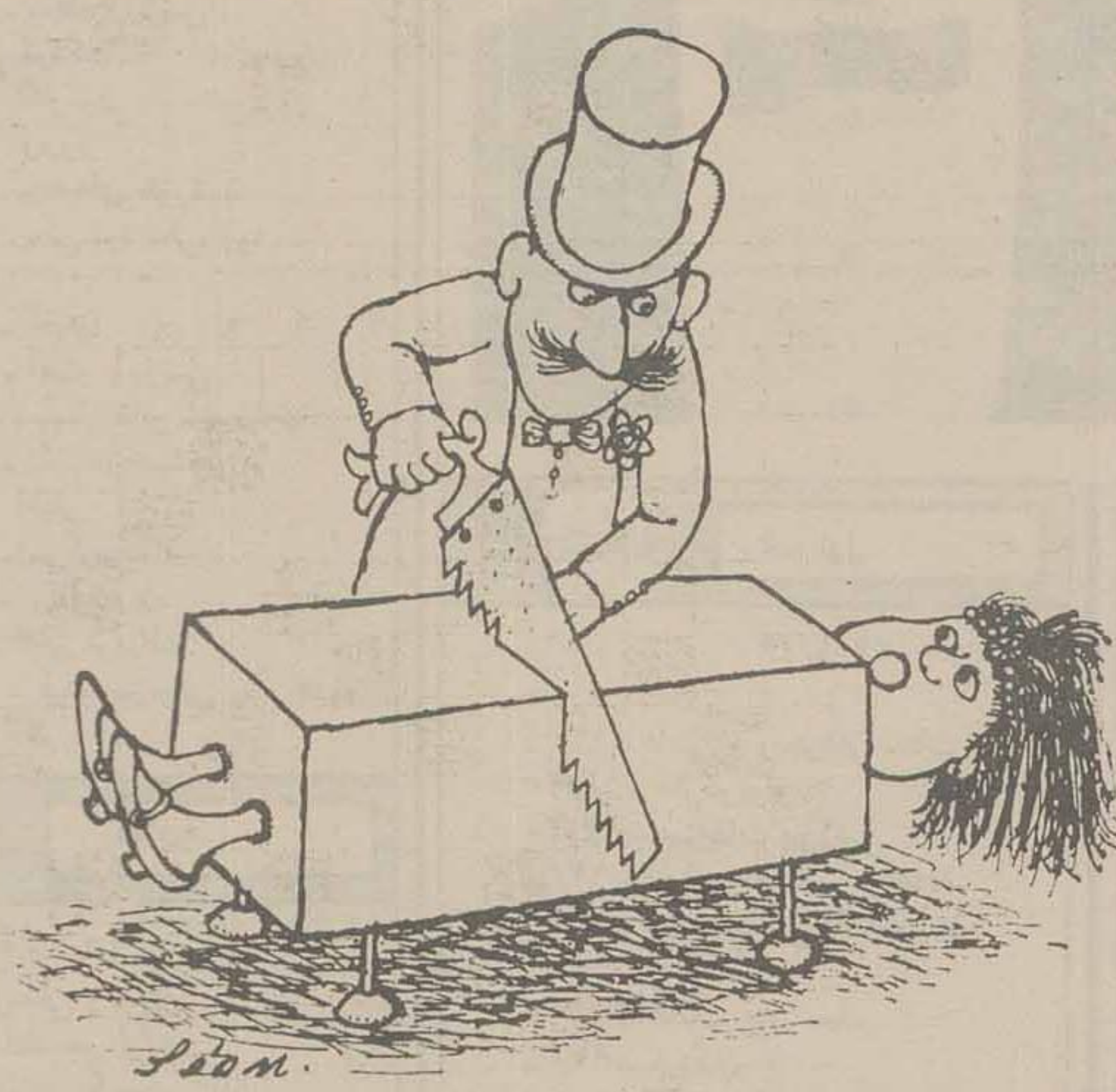
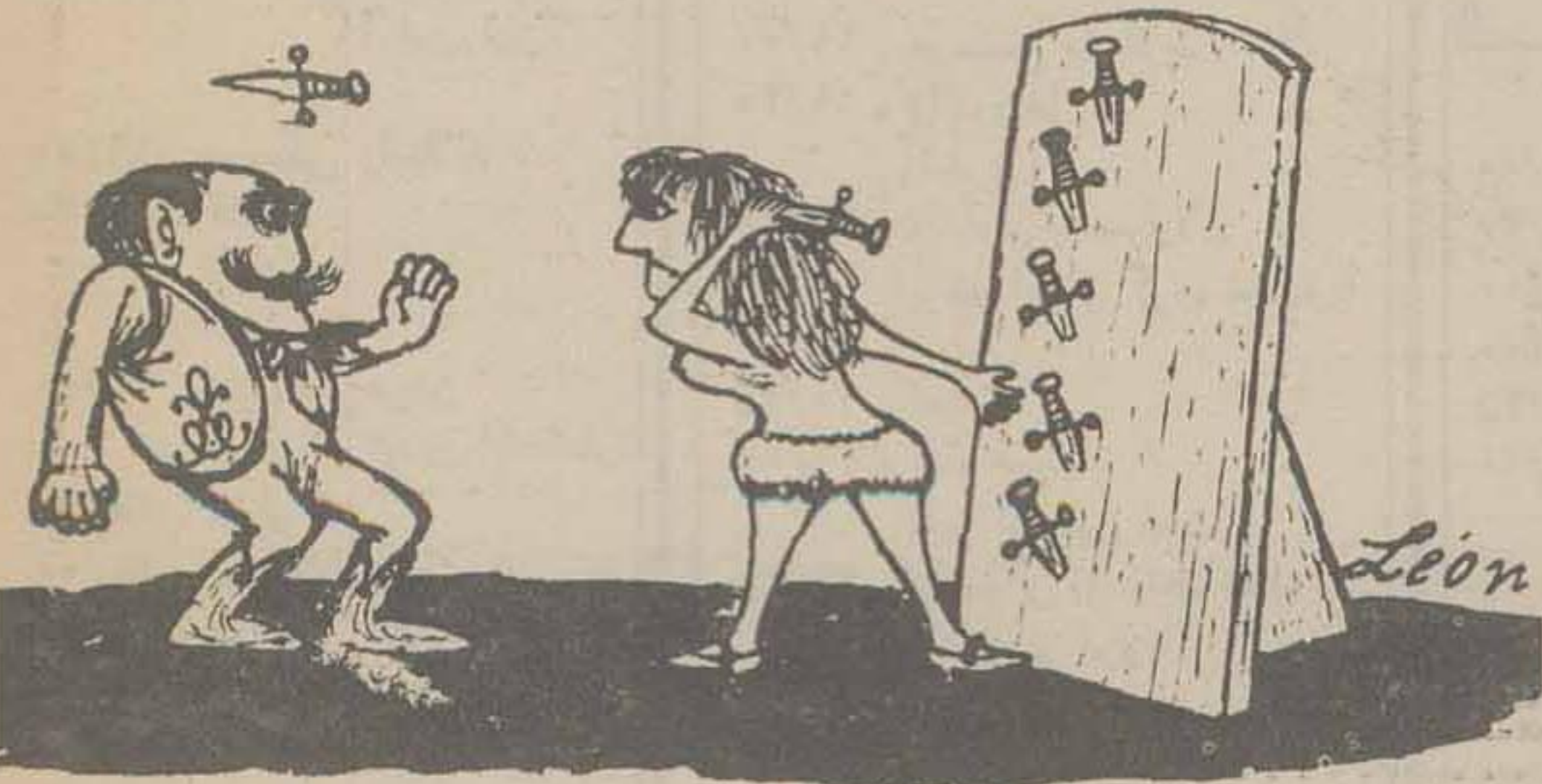
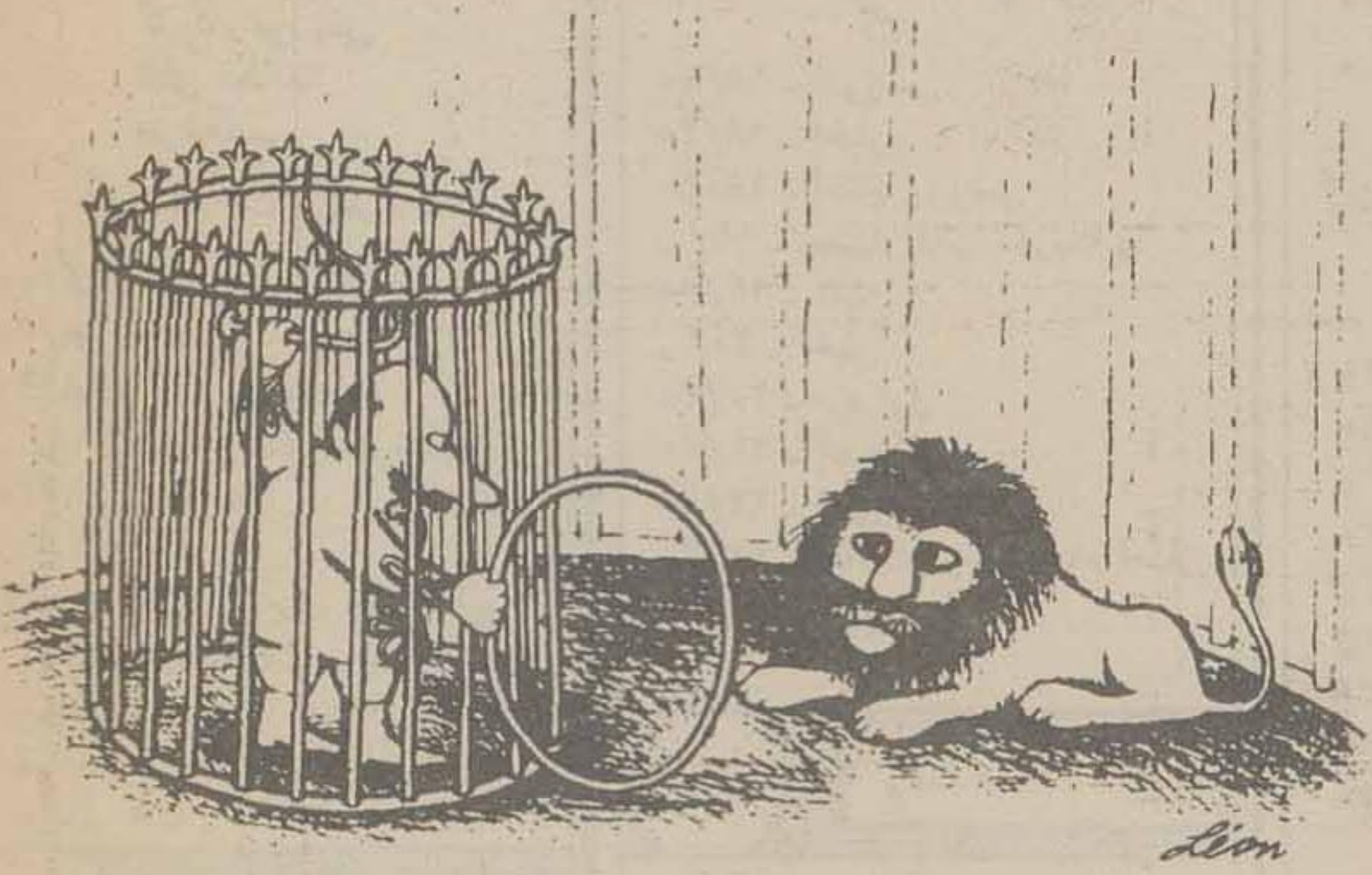
بیشترین مدتی که یک انسان توانسته است درازتوای کامل «محروم از بینایی، شنوایی و لمس» بسربرد ۹۲ ساعت است. (تجربه پزشکان بیمارستان مورد انگلستان)

امریکایی ها حریص ترین مصرف کنندگان اسپرین هستند: سالی ده هزارتن.

بیشترین مقدار خالکوبی بردن «ویون سیمونز» بود. این خالکوب کانادایی ۴۸۳۱ نقش بردن خود خالکوبی کرده بود. او در سال ۱۹۶۵ در سن ۷۷ سالگی درگذشت.

کیم اونگ یونگ چهارساله اهل کره جنوبی، ضریب هوشی او بالاتر از ۲۱۰ است.

السکس لیتن بزرگترین شمیر خوار جهانست. او میتواند یک شمیر ۶۸ سانتیمتری را یک نفس ببلعد.



تصویرهای بدون کلام...





مرد اول

آخرین قطار  
گان هیل  
در این فیلم  
کرن راگلا و  
آنتونی کوئین  
بازیهای درخشانی  
ارائه کرده‌اند.  
دیدن این فیلم  
فرصت مغتنمی برای  
کسانیست که تا  
کنون موفق بدیدن  
این  
فیلم نشده‌اند



۲۰/۳۵ - کارآگاه راکفورد بنام  
سودزیان  
۲۱/۳۰ - موسیقی ایرانی  
۲۲/ - آقای مربوطه  
۲۲/۱۰ - دود اسلحه بنام مسابقه  
بوکه

### جمعه

برنامه دوم

۲۶ فروردین

۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید  
۱۹/۳۰ - در تعقیب جو:  
۲۰/۰۰ - واریته اروپایی  
(کسرت نانا موسکوری)  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۰۰ - کلمبو: آخرین درود برای  
کمودور  
۲۲/۰۰ - باله ژیزل  
(برنامه‌ای از تالار رودکی)

### جمعه

برنامه اول

۳۶/۱/۲۶

۱۱/ - داسی و زنجیرهای نجات  
۱۱/۳۰ - مارکوپولو  
۱۲/۳۰ - مسابقات ورزشی  
۱۴/ - اخبار + هفت روز هفته  
۱۵/ - فیلم سینمایی بنام سرزمین  
برداکوتا  
۱۶/۳۰ - دانگ جان سیلدر  
۱۷/ - کودکان  
کارتون  
یک. دو. سه  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/ - مرد شش میلیون دلاری  
۱۹/ - سمینار تئاتر شهرستانها  
۱۹/۳۰ - پاداش  
۲۰/ - اخبار

### چهارشنبه

برنامه اول

۳۶/۱/۲۴  
۱۲/ - اخبار  
۱۲/۰۵ - زوجهای جوان  
۱۲/۳۰ - دانش  
۱۳/۱۰ - چاپارل  
۱۴/ - اخبار  
بخش دوم  
۱۷/ - کودکان  
کارتون  
روبرت  
تدریس باله  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۰ - برنامه از شهرستانها  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/ - سمینار تئاتر شهرستانها  
۱۹/۳۰ - خانواده  
۲۰/ - اخبار  
۲۰/۳۵ - بیمارستان پزشکان بنام  
فریاد ناگهانی  
۲۱/۲۵ - موسیقی ایرانی - ساز و  
آواز  
۲۱/۵۵ - آقای مربوطه  
۲۲/۰۵ - فیلم مستند

### چهارشنبه

برنامه دوم

۲۴ فروردین  
۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید  
۱۹/۳۰ - برنامه کودک (دنیای  
بچه‌ها)  
(زندگی در هیمالیا)  
۲۰/۰۰ - کتابها و دیدگاهها:  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۱۰ - زمان  
(برنامه‌ای از بنام ناطقی)  
۲۲/۰۰ - مک میلان و همسر  
«معالجه مرگبار»  
هنرپیشگان راک هودسن  
سوزان سنت. جیمز  
مک دونالدکاری  
در پایان خبر و مجله خبری

### پنجشنبه

برنامه اول

۳۶/۱/۲۵  
۱۲/ - اخبار  
۱۲/۰۵ - کارگر  
۱۲/۳۰ - موسیقی محلی  
۱۳/۱۰ - دکتر الیوت  
۱۴/ - اخبار  
بخش دوم  
۱۷/ - کودکان  
عصر حجر  
مزرعه سبز  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۰ - آموزشی  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/ - سمینار تئاتر شهرستانها  
۱۹/۳۰ - دانش  
۲۰/ - اخبار  
۲۰/۴۰ - مرد اول  
۲۱/۴۰ - ادب امروز  
۲۲/۱۰ - آقای مربوطه  
۲۲/۲۰ - داستان پلیس بنام اسامان  
کنیداروین

### پنجشنبه

برنامه دوم

۲۵ فروردین  
۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید  
۱۹/۳۰ - والتون ها  
(شهری)  
۲۰/۲۰ - دیداری بامسولان  
(برنامه‌ای از گروه تحقیق)  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۰۰ - فیلم مستند:  
(این جا لندن است)  
۲۱/۳۰ - برنامه‌ای از واحد نمایش  
(تئاتر در اروپا)  
در پایان خبر

### دوشنبه

برنامه اول

دوشنبه ۳۶/۱/۲۲  
۱۲/ - اخبار  
۱۲/۰۵ - حفاظت و ایمنی  
۱۲/۲۰ - کمدی کلاسیک  
۱۳/۱۰ - آنتولوژی  
۱۴/ - اخبار  
بخش دوم  
۱۷/ - کودکان  
کارتون  
بچه‌ها بچه‌ها  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۰ - داستان حیوانات  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/ - سمینار تئاتر شهرستانها  
۲۰/ - اخبار  
۲۰/۳۵ - ترانه ایرانی  
۲۱/ - ایران زمین  
۲۱/۳۰ - آقای مربوطه  
۲۱/۴۰ - فیلم سینمایی بنام راه  
پرستیز

### دوشنبه

برنامه دوم

۲۲ فروردین  
۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید  
۱۹/۳۰ - برنامه کودک  
(رایین هود فضائی)  
«نابغه گرفتار»  
۲۰/۰۰ - مسابقه هزار امتیازی  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۰۰ - سوئینی  
(دست خودت برادر)  
۲۲/۰۰ - دانش  
۲۲/۳۰ - گروهوازی  
در پایان خبر

### سهشنبه

برنامه اول

۳۶/۱/۲۳  
۱۲/ - اخبار  
۱۲/۰۵ - کارگر  
۱۲/۳۰ - موسیقی محلی  
۱۳/۱۰ - دکتر الیوت  
۱۴/ - اخبار  
بخش دوم  
۱۷/ - کودکان  
عصر حجر  
مزرعه سبز  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۰ - آموزشی  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/ - سمینار تئاتر شهرستانها  
۱۹/۳۰ - دانش  
۲۰/ - اخبار  
۲۰/۴۰ - مرد اول  
۲۱/۴۰ - ادب امروز  
۲۲/۱۰ - آقای مربوطه  
۲۲/۲۰ - داستان پلیس بنام اسامان  
کنیداروین

### سهشنبه

برنامه دوم

۲۳ فروردین  
۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید  
۱۹/۳۰ - والتون ها  
(شهری)  
۲۰/۲۰ - دیداری بامسولان  
(برنامه‌ای از گروه تحقیق)  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۰۰ - فیلم مستند:  
(این جا لندن است)  
۲۱/۳۰ - برنامه‌ای از واحد نمایش  
(تئاتر در اروپا)  
در پایان خبر

### شنبه

برنامه اول

۳۶/۱/۲۰  
۱۲/ - اخبار  
۱۲/۰۵ - ملشیورها  
۱۲/۳۰ - واریته  
۱۳/۱۰ - دنیای آزاد  
۱۴/ - اخبار  
بخش دوم  
۱۷/ - کودکان  
کارتون  
ورزش نوجوانان  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۰ - مردمان فردا  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/ - سمینار تئاتر شهرستانها  
۱۹/۳۰ - موسیقی ایرانی  
تکنوازی و آواز  
۲۰/ - اخبار  
۲۰/۳۵ - شما و تلویزیون  
۲۱/۲۵ - مت هلم بنام پیش‌بینی  
قتل  
۲۲/۱۵ - آقای مربوطه  
۲۲/۲۵ - ادب کهن

### شنبه

برنامه دوم

۲۰ فروردین  
۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید  
۱۹/۳۰ - مردی بنام جونز  
«آخرین قرارداد»  
۲۰/۲۰ - دیداری بامسولان  
برنامه‌ای از گروه تحقیق  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۰۰ - ایران زمین  
خانه‌های خدا در ایران زمین  
۲۱/۳۰ - تکنوازی  
۲۱/۴۵ - تصویرها و سایه‌ها  
مروری بر آثار سینمایی  
(آخرین قطارگان هیل)  
در پایان خبر

### یکشنبه

برنامه اول

۳۶/۱/۲۱  
روز تجلیل از شجاعان شهید  
۱۲/ - اخبار  
۱۲/۰۵ - کارگر  
۱۲/۳۰ - موسیقی ایرانی  
هموازی  
۱۳/۱۰ - توما  
۱۴/ - اخبار  
بخش دوم  
۱۷/ - کودکان  
کارتون  
کارگاه موسیقی  
آقای مطالعه  
هنر عکاسی  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۰ - درباره روستا  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/ - سمینار تئاتر شهرستانها  
۱۹/۳۰ - خانواده  
۲۰/ - اخبار  
۲۰/۳۵ - همه از یک خانواده‌ایم  
- خیابان سانفرانسیسکو بنام راه  
شیطان  
- آقای مربوطه  
- تاتر هفته

### یکشنبه

برنامه دوم

۲۱ فروردین  
۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید  
۱۹/۳۰ - کالان  
(قرار)  
۲۰/۱۰ - شیوه‌های دیدن  
«برنامه‌ای از آیدین اغداشلو»  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۰۰ - بعدا اعلام میشود  
۲۲/۰۰ - موسیقی کلاسیک:  
در پایان خبر و مجله خبری